بسم الله الرحمن الرحیم

حمد احدی

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له

هر ستایش مر خداوندیرا که باریکترین حکمت اوست خلقت انسان و عام ترین نعمت اوست در پیدایش آن از فرط احسان و ثنا بر تجلی قدرت اوست طبایع ارکان و گواه جمال دقائق اوست احوال امزجه ابدان منشی ارواح و مفیض قوی است بر اعضا راهای عصب و ورید و شریان و تدبیر اعضا و استخوان است باخلاط برای تکمیل وجود ناقص حیوان پس پاکیست آن خدا را که کل اندر آن کل لسان

محال است در آن مجال امکان بیان شعر شکر فیض تو چون پیدای ابرها
که اگر خار و گر گل همه پرورده تست لهذا قیام می‌نمایم و سجده میکنم
از حرکت انبساطی و انقباضی جگر خود را که صانع بیشبه و بیچون است

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات واسع العطیات غافر الذنوب و السیئات

ای نقش نگار نامه کن — پاک از دل من سواد شک کن
دل را بهوس مخواه غمناک — این لوح ز حرف سهو کن پاک
از بسکه زمانه خون کرده است — دل نیست کتاب کرم خورده است
رحمی که ز درد و غم تبنگ است — آخر دل ماست این نه سنگ است
دل کعبهٔ فیض مطلق آمد — حق است که مظهر حق آمد
ای کعبهٔ جاودان وصالت — وی قبلهٔ راستان جمالت
ای قبله نمای کج نگاهان — وی زنگ زدای روسیاهان
من درگذر و ترا مقام است — من در سفر و ترا قیام است
بگذر که بطاعتیم قاصر — قصر آمده فرض بر مسافر
از من که ضعیفم و ناتوان تر — وز تو که رحیم مهربان تر
غم آه مرا بکار برده است — این تیغ تمام زنگ خورده است

در گریه نمک در آه اثر نیست — از دردمنت مگر خبر نیست
غم مونس من مدام بادا — ور نیست غمت حرام بادا
زخم کهن مرا رفو ساز — یعنی که بدوز دیده آز
زاهد به نماز طالب حور — عابد بهوای خلد مسرور
اینجا همه هست سر بسر هیچ — خواهم ز تو بس ترا دگر هیچ
نقش در تست بر جبینم — زان هست جهان ته نگینم
از خاک در تو تاج من بس — وز ملک فقر خراج من بس
از بادهٔ عشق در خمارم — بگذر کز ادب گذشت کارم
هم قصر ورع ز پا در آمد — هم دلق ریا ز سر بر آمد
مستم که تو می دهی شرابم — سوزم که تو می کنی کبابم

سرائیدن غزلی در سیاه مستی جمال محبت

آنانکه بیخودی ز شراب آرزو کنند
ترسم بدین بهانه ترا جستجو کنند
ز روی نیاز هر دو جهان سوی تو کنند
آری به یک محیط رجوع این دو جو همه کنند

هر خانه را ز رخنه بود چشم سوی

خلوت چاک سینهٔ ما گر رفو کنند

خوناب گشته از مژه هایم روان شود

آن می که در فراق توام در گلو کنند

کاری که در شباب نشد کن به پیریش

شب آنچه گم شود سحرش جستجو کنند

هان توبه زود کن که دهند استغفروا

ترسم که دیر آئی و در را فرو کنند

هجران رسیدگان ترا روز بازخواست

سبحان این جزا که ترا روبرو کنند

بیت

سرمست شراب بی مدم کن   سرشار غم محمدم کن

نعت احمدی

وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

هر صلواة و سلام بر رسولیکه نور او غالب آمد بر نیران شرک و عدوان
و منسوخ کرد دین او تمامی ملل و ادیان محمد که فرستاده شده است
بدلائل حق و براهان تا که طلب کند گمراهان را از کفر جانب ایمان و هدایت
کند آنها را طرف کمال از نقصان بیت ای غنچه عروس باغ در پرده نشست
کامی باد صبا که این همه آورده بشکست ÷ باین سبب درود میخوانم تحیت
سیفر نسیم بر ذات مجمع ارکان و معتدل حقیقی که مثلث غیر مظنون و موزون است

تحیت بارگاه مفخر موجودات امر اولی ارواح متمم شاخ غصن دانی سبیل خطا

ای آمدن تو از ره دود	جان بخش جهانیان مهجور
شد چشم زمانه باز روشن	باز آمده جان رفته در تن
یکره گذری باین دل چاک	ای تن ز خاک تا بافلاک
یک نفخه از ان بکار من هم	کاوردی از ان ریاض خرم
جان خاک رهت مدام خواهم	صد جان دگر بوام خواهم
خلقی ز جدائی تو مهجور	بو از می وصل گشته مسرور
بنما رخ و این حصار بشکن	بکشا لب و گل بدامن افگن
بشکن بسر زلف پرشکن را	بت بشکن و کفر برهمن را

دستی بدو زلف خم بخم زن — یعنی که دو کون را بهم زن
خوئی کن بچهره زود بشتاب — آتشکده ها بده بسیلاب
برخیز و منبر آر آهنگ — بکاهند شهان غزنه و زنگ
از چهرۀ خود نقاب واکن — صبحست بلال را ندا کن
برخیز که ملک فتنه خیز است — برخیز که خصم در ستیز است
وقتست که رستخیز خیزد — وین سقف کهن زهم بریزد
رگهای زمین کشیده گردد — افلاک زهم دریده گردد
برخیز که رستخیز برخاست — هر کس ز زمین برهنه برخاست
شاهیست ز خود خجل گدا هم — در ماتم به خویش انبیا هم
خلقیست فتاده در روا رو — برخیز تو میر کاروان شو
مانند نسیم نوبهاران ٭ — بگذر ز صف گناهگاران
یکره گذری سوی سقر کن — بر سوخته اختران نظر کن
خط بر سر جرم جمله درکش — دست همه را بگیر و برکش
بکشا لب ای شفیع امت — تا باز شود در شفاعت
وقتست که هرچه باز جوئی — بخشد بتو حق که خوبروئی

قانون نواختن گلی در عالم کمال می پرستی الفت

از رخ نقاب یار کشیدن نمی دهند	حرفی است وصل او که شنیدن نمی دهند
دارند کی روا که کنم سینه چاک چاک	این بیدلان که جامه دریدن نمی دهند
ای وای ناتمامی جوشش خجالتم	گشتم تمام آب و چکیدن نمی دهند
این ظلم تازه است که صیاد پیشگان	بسمل کنند و لیک طپیدن نمی دهند
محروم هست شپره از نور آفتاب	زدین ما چه سود که دیدن نمی دهند
ای کاشکی رسم به مراد عدوی خود	گر بر مراد خویش رسیدن نمی دهند
جان داده ایم در غم شیرین وصال ما	ای وای گر لبی بگزیدن نمی دهند

بیت

جانم چه فدا باهل بیت	یل خادم و دوست هر که بود

پس ازین مکنی بطالب سعادت مسمی به محمد سعید بخت پسر مولوی میر عبد العزیز کشمیری قادری الحنفی گوش سامعین را از دراری بیان حق ترجمان می آراید و هوش متوجهین را از سیاحت فیافی اوآن خبر اقران می رباید — مثب که ترجمهٔ قانونچهٔ محمد بن الحنفی باستدعای بعض شاگران رشید و طالبان حمید تمام کردم و برای فارسی خوانان بسلسلهٔ طبع دم و نظر بکمال جامعیت این ترجمه را بمستحضر الطبیب و مستبشر الالبیب موسوم ساختم و مادهٔ تاریخش از حسن اتفاق "قانون چغمینه یافتم" حالا سبحه اوقات خود را یک یک شمرم و دُرهای روزانه خود در سلک تحریر کشم تا اگر یه‌هندی آمده و صاحب نظری نظر فرماید بر من و خاندان من بعین عنایت به بخشاید و از مردمی نگذرد — خدا می داند و آمینم می شنود —

مختصرے از سوانح عمری خود مینویسیم بی هر که جنبی بشنوید و هم چشمان و قرا حجی در باین تکلف خانه بلد جدید بنیچه انم اعراض نفع مسرور تولدم در سن یکهزار و دو صد و هشتاد و یک یوم حج بوده اللّهم الرزقنا

بمعنی پیشانی

حجاً مقبولاً و زیارت النبی المحبوب مطلوباً مرةً بعد مرةٍ الی آخر سنی

قطعه

الٰهی نجّنی من کلّ ضیقٍ	بجاه المصطفیٰ مولی الجمیع
وهب لی فی مدینةٍ قرارً	بایمانٍ و دفنٍ فی البقیع

از شش سالگی تا شانزده سالگی بے شغلی از سبق هر روزه و مسودات روزمره سوا ایام تعطیل معلّی و علالت مزاج مقتدی و رنج قلق خود و طبیعت استادان رحمهم الله رب الفلق بر سر ما خالی نه نشستم و بعد ازین تا حال که وارد دار الاماره فرخنده بنیاد حیدرآباد ام تالیفات نکات و ترکیبات تدقیقات سابقین اولین و بعضی انکترین و درس و تدریس طلباء صلحا و پر فیضیابی از صحبت بعضی بزرگان دین مشغولم سپاس می کنم بر اینکه از بدو تحصیل فوق تدریس و تالیف داد نمود شکر میگذارم بر اینکه از آغاز تکمیل شرح ترکیب و ترتیب نمودند چنانچه اکثرے از فنون حدیثه و شیون سدیده

رشیده از انجمله ترجمه حواشی سید شریف جز رساله فارسی و تلخیص عمدة البضاعت

و تقه جدولی مسمّی بغرائب مجمعی آنهو زیر طبع و طنطنهٔ حمیدی و زمزمهٔ سعیدی در

شرح رباعیات و آیات و غیره مثل لوایح جامی و ترجمه اصول الشاشی بفارسی

ورسالہ وحدۃ الوجود و تفہیم الشہود فارسی	تاج الانشاد در فن مناجات پیغمبری با دو ترجمہ اردو و فارسی	و ترجمہ رشیدیہ در علم مناظرہ فارسی
وسوالات لطیفہ مع حل در تصوف بفارسی	واصول جامعہ در صرف اردو	فصول کاملہ در نحو اردو حد الاوسط اردو
نقود الصبیان منظوم نصاب الصبیان وایضاً حواشی بر نصاب	و ترجمہ تہذیب در منطق بفارسی	و قمر الحسبان علی نجوم الفرقان بفارسی۔
مثنوی انیس العارفین فارسی	احادیث متفقہ از مسلم و بخاری فارسی اردو	و تنقیح تقدیر و تدبیر فارسی و غزلیات فارسی
و مخمسات فارسی	و ملتقط قوانین فارسی	و اعزاز العارفین اردو
فیض الرحمانی و فتح الربانی فی وعظ عبد القادر جیلانی رحمۃ اللہ علیہ ترجمہ اردو	و ایضاً ترجمہ شرح انساب و علامات بزبان فارسی زیر تحریر	

وایضاً ابداو نامہ و شجرہ طیبہ بزرگان خود و اکثر از ارشادات والد ماجد و جدی اعلاهم اللہ تعالیٰ فی درجات العالمین من ارحمهم واکمل فیوضهم علی رؤس المستفیدین بارشادهم و نیز از تصنیفات جامع علوم و فنون یکہ تاز معرکہ فصاحت و بلاغت شہسوار میدان معقول و منقول استاذی مولانا مولوی

علی عباس صاحب چریاکوٹی مرحوم جمع نموده ترتیب داده‌ام از آنجمله زبدة المنطق

قیطون حواشی قیطون زبدة النحاة رساله در علم مناظره و چندین از

رسالها جناب موصوف بسبب عدم سیاهی ضایع شدند اللهم اغفر وارحم وانت

خیر الراحمین ۔

واجب الادا

کریمان کار پرداز دیگر اساتذه و پیران صحبت و شفیقان را الوقت را که تا حال و قید

حیات خود ما موجود باشند نفع دارین نصیب ایشان گرداناد ۔ و بر جناب خود والد ماجد

و الد معنی پرسانان و دلهای مبارک حضرت شان را از جرعهای سعادت به شفقت کمتر کهها

از رغبت دل جامی را لبریز داده اند و از تنبیهات ابدی و فواید سرمدی علمی

فیضیاب کرده اند و اوقات عزیز را بر آن صرف فرموده قطعه

چو من بخیر کسی یاد کاملان دارم		امید آنکه مرا هم بخیر یاد کنند
چو شاد می‌کنم ارواح دیگران شاید		کسان رسنده مرا هم بخیر شاد کنند

التماس

از ناظرین اوراق این رساله یعنی قیاسی علم حکمت و برادری او ۔ و از عوام هین

غواصین ناصحین همه رابان یاد و لبها را و بچاره‌ها و آنکه این شافی کتاب عزیز را قبل از

مفرح القلوب تعلیم فرمایند و پیشتر ترجمه فارسیه تلقین نموده شرح را که در تجربه آخر داده اند و فقیر نیز

واگر بیاضی بجهت سهو یابند و یا ترتیبی نامرغوب فهمند برادران امید اصلاح نموده و تا [illegible]

هو من شأن خالق القوی والقدر و لا علاج له فی ایادی البشر

هر چند کسی بخطائی سخن طعنه مزن	ابیات	که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود

[illegible] نوشته شده نیز بیست به در رشته بند هست و در باغ پست به تنبار [illegible] پست و گر پیمانه

بیا چاشنی و در پیاله و اگر پیمانی بایدم گوش به عطا کار فرما و جشوم [illegible]

تنبیهین ضرورتین هر جا که زیر ف که اشاره از فایده است بر متن و حاشیه

این حرف نوشته عبارتیکه نوشته ام سوای عبارت متن است و منظور فایده رسانیدن است

کما لا یخفی علی الناظر المطلع و جائیکه زیر ح که اشاره از حاشیه است بر متن نیز این خط

کشیده و بر حاشیه نوشته ام و آن مشتمل بر توضیح و تحقیق مقام و تقیح مرام است کما یظهر علی البصیر

فهرست قانونچه مترجم

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۴	مقالهٔ اول [illegible] و در [illegible] نفس است	۲۹	مقالهٔ دوم [illegible] فصل [illegible]	۳۸	فصل [illegible] و [illegible]	۴۳	فصل چهارم [illegible]
۱۵	فصل دوم در ارکان و امزجه	[illegible]	فصل [illegible] در [illegible]	۳۹	فصل [illegible] در [illegible] اعضا [illegible]	۵۰	فصل [illegible] [illegible]
۱۸	فصل سوم در اخلاط	۳۱	فصل [illegible] [illegible] اعضا [illegible]	۴۱	مقالهٔ [illegible] [illegible]	[illegible]	مقالهٔ چهارم [illegible]
۲۲	فصل چهارم در [illegible]	۳۲	فصل [illegible] [illegible]	۴۰	فصل [illegible] [illegible]	[illegible]	فصل [illegible] [illegible]
۲۳	فصل چهارم [illegible] قوی	۳۴	فصل [illegible] [illegible]	۴۳	فصل [illegible] [illegible]	۴۳	فصل [illegible] [illegible]
۲۶	فصل [illegible] [illegible]	۳۷	فصل [illegible] [illegible]	۴۰	فصل [illegible] [illegible]	۴۸	فصل [illegible] [illegible]

۷۴	فصل چهاردهم در [illegible]	۹۵	فصل شانزدهم در [illegible]	۱۰۸	فصل دوازدهم در زحیر	۱۱۹	فصل سیزدهم در حکه و جرب
۷۵	فصل پانزدهم در [illegible]	۹۶	فصل هفدهم در [illegible]	۱۰۹	فصل سیزدهم در قولنج	〃	فصل چهاردهم در [illegible]
۷۶	فصل شانزدهم در [illegible]	۹۷	فصل هجدهم در رمد	〃	فصل چهاردهم در [illegible]	۱۲۰	فصل پانزدهم در [illegible]
۷۷	مقاله چهارم در تدبیر [illegible]	〃	فصل نوزدهم در [illegible]	۱۱۰	فصل پانزدهم در [illegible]	〃	فصل شانزدهم در اورام
۷۸	فصل نخستین در تدبیر [illegible]	۹۸	فصل بیستم در درد گوش	〃	فصل شانزدهم در [illegible]	۱۲۱	فصل هفدهم در سرطان و خنازیر
۷۹	فصل دوم در [illegible]	۹۹	فصل بیست و یکم در [illegible]	۱۱۱	فصل هفدهم در [illegible]	۱۲۲	فصل هجدهم در [illegible]
۸۰	فصل سوم در [illegible]	〃	فصل بیست و دوم در [illegible]	۱۱۲	فصل هجدهم در یرقان	۱۲۳	مقاله دهم در [illegible]
۸۲	فصل چهارم در [illegible]	۱۰۰	فصل بیست و سوم در [illegible]	〃	مقاله هشتم در [illegible]	〃	فصل نخستین در جرب
۸۳	فصل پنجم در تدابیر [illegible]	۱۰۱	مقاله هفتم در [illegible] اعضا	〃	فصل نخستین در درد گرده	۱۲۴	فصل دوم در [illegible]
۸۴	فصل ششم در تدبیر [illegible]	〃	فصل نخستین در [illegible]	۱۱۳	فصل دوم در [illegible]	۱۲۵	فصل سوم در [illegible]
〃	فصل هفتم در [illegible]	۱۰۲	فصل دوم در [illegible]	۱۱۴	فصل سوم در [illegible]	〃	فصل چهارم در [illegible]
۸۵	فصل هشتم در [illegible]	۱۰۳	فصل سوم در [illegible]	〃	فصل چهارم در [illegible]	۱۲۶	فصل پنجم در [illegible]
۸۹	فصل نهم در [illegible]	〃	فصل چهارم در [illegible]	۱۱۵	فصل پنجم در [illegible]	۱۲۷	فصل ششم در [illegible]
۹۰	فصل دهم در [illegible]	۱۰۴	فصل پنجم در خفقان	〃	فصل ششم در [illegible]	۱۲۸	فصل هفتم در [illegible]
〃	مقاله ششم در [illegible]	〃	فصل ششم در [illegible]	〃	فصل هفتم در [illegible]	۱۲۹	فصل هشتم در [illegible]
۹۱	فصل نخستین در صداع	۱۰۵	فصل هفتم در [illegible]	۱۱۶	فصل هشتم در [illegible]	۱۳۰	فصل نهم در [illegible]
۹۲	فصل دوم در سرسام	〃	فصل هشتم در غشی	۱۱۷	فصل نهم در [illegible]	〃	فصل دهم در [illegible]
۹۳	فصل سوم در [illegible]	۱۰۶	فصل نهم در [illegible]	۱۱۸	مقاله نهم در [illegible]	۱۳۱	فصل یازدهم در [illegible]
۹۴	فصل چهارم در [illegible]	〃	فصل دهم در [illegible]	〃	فصل نخستین در [illegible]	۱۳۲	فصل دوازدهم در [illegible]
۹۵	فصل پنجم در سکته	۱۰۷	فصل یازدهم در [illegible]	〃	فصل دوم در [illegible]	۱۳۳	فصل سیزدهم در [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و نعت

ستایش مر خداوندی راست که پروردگار آفریدگانست و درود و سلام بر بهترین خلق او که محمدست و بر پیران او همه.

مقدمه

پیش این موجز مشتمل بر خلاصه که واجب است یاد کردن آن از صناعات طب آنچه ... نمودم او را از کتب اولین و ترتیب دادم او را به ده مقاله

مقاله اولین

در امور طبیعیه آن مشتمل است بر پنج فصل

فصل نخستین در ارکان و امزجه

داسطقس در اصل ماده هیولی را گویند باعتبار ... کذا فی الشرح ۱۲

بیان ارکان

و آن اجسامی اند بسیط کہ اجزائے اولیہ اند خاص مر بدن انسان و غیر آن را بطوریکہ ممکن نیست منقسم شدن آنہا بطرف اجسام مختلف الصور و الطبائع و آن

چہار اند

آتش حار یابس است۔

باد حار رطب است۔

آب بارد رطب است۔

خاک بارد یابس است۔

بیان امزجہ

پس میگوئیم بدرستیکہ ارکان ہرگاہ خورد و ریزہ ریزہ می شوند و جمع می گشتند بایکدیگر اثر میکند بعضے او در بعضے بقوتہائے متضادہ خود تا در شکند ہر یکے از ان صورت وحدت و کیفیت دیگری را پس ہرگاہ کہ منتہی شود تاثیر و تاثر درمیان آنہا تا بحدیکہ حاصل شود خاص آن مرکب را کیفیتے وحدانی متشابہ و متحد در جمیع اجزائے خود پس ہمین را مزاج گویند و آن منقسم می شود بحسب قسمت عقلیہ بجانبیکہ۔

معتدل حقیقت است

واین آنست که مقادیر کیفیات متضاده بیکه در ممتزج اند متساوی باشند و این
مسمی است بمعتدل حقیقی و بجانبیکه ـ

خارج از اعتدال حقیقت است

لیکن قسم اول چیزیست که ممکن نیست یافته شدن آن در خارج اصلاً بلکه آن چیزیکه
یافته می شود از امزجه سوائے این نیست که او خارج است از اعتدال حقیقی
و مسمی می شود مزاج طرفیکه معلوم کرده اند از اطبا بمعتدل فرضی

بیانِ معتدلِ فرضی

و آن آنست که باشد خاص برای موضوعے و ظرفے نوع مزاجیکه آن بهترین
امزجه است خاص برائے او و باز منقسم میشود بجانبیکه باشد خارج ازین عدم اعتدال
و معتدلیت معنی صدر لاحق میشوند او را ـ

هشت وجوه

وجه اول معتدل نوعیست قیاساً بخارج خود و آن مزاجیست که حاصل
میشود انسان را خاصه و را سے تمامی موجودات ـ

وجه ثانی معتدل نوعیست قیاس بداخل نوع خود و آن مزاجیست که حاصل شود

بجائے تمامی موجودات ۱۲ حـ چنانچه زید و بکر و غیره که در نوع انسان داخل اند ۱۲

که حاصل میشود خاص باشندگان کدام اقلیمی را از اقالیم —

وجه رابع معتدل صنفیست نظر باهل خود و آن مزاجیست که حاصل

می‌شود خاص اعدل شخصی را از اشخاص صنف آن —

وجه خامس معتدل شخصی است نظر بخارج خود و آن مزاجیست

که حاصل میشود شخصی معین را وقتیکه بوده باشد آن شخص بر آن مزاج باشد موجود و سالم

وجه سادس معتدل شخصیست قیاساً باحوال داخل خود و آن مزاجیست

که چون حاصل میشود شخصی را باشد آن شخص بافضل ترین حالتی که لائق است آن شخص را آن حالت

وجه سابع معتدل عضویست قیاساً بخارج خود و آن مزاجیست که واجبست

بودن آن مزاج خاص نوع هر عضوی را از اعضا تا که شناخته شود و متمیز گردد از غیر خود

وجه ثامن معتدل عضویست قیاساً باحوال داخل خود و آن مزاجیست

که چون حاصل شد بعضوی باشد آن عضو بافضل ترین حالتی که لائق است عضو را و حاصل باشد آن حالت

بیان خارج از اعتدال فرضی

و آن بحسب اصطلاح اطبا منقسم میشود بطرف هشت قسم —

قسم اول حار که مزاجیست که خواهد بود بسیار گرم از آنچه که لائق است

قسم ثانی بارد بسیار سرد از آنچه که سزاوار است —

قسم ثالث یا خیلی تر از آنکه بایستے شد۔

قسم رابع یا بسیار خشک از آنکه باید۔

قسم خامس یا بسیار گرم و تر از انچه شاید۔

قسم سادس یا نہایت گرم و خشک از درجہ کہ باید۔

قسم سابع یا غایت سرد و تر از حالیکہ شاید۔

قسم ثامن یا کمال سرد و خشک از مرتبیکہ باید و شاید

بیان خلط

آن جسمیت سیال یا لفعل کہ تحیل و منقلب مے شود جانب اعضا او لا و اقسام آن

خون است گرم و تر۔

و صفرا گرم و خشک۔

و بلغم سرد و تر۔

سودا است سرد و خشک۔

و ہر یکے از نہا منقسم مشود بدو قسم طبعی و غیر طبعی لیکن

خون طبعی پس آن بسیار سرخ و بے بد بداند و کسیار شیریں است لیکن

غیر طبعی پس آن مخالف طبیعت ولیکن —

صفرای طبعی و آن کف خون طبیعت سرخ و اصح الوان مایل بزردی

خفیف الوزن تیز ذائقه و پیدایش آن در کبد است لیکن غیر طبعی پس آن

چهار است

مرة الصفرا این صفرا ایست که رطوبت رقیق بلغمیه با وی مرکب شده است

مرة المحیه و این آنست که در آمیخته باشد در وی رطوبت غلیظ بلغمیه

صفرای کراثیه و آن مرکب است از صفرای سوخته و مرة الصفرا و تولید آن

صفرای زنجاریه و این گرم ترین اجناس صفرا است — و طبع این قریب به ... است ولیکن

بلغم طبعی پس این خونیست ناقص و صلاحیت آن دارد که خون گردد

ولیکن غیر طبعی پس اصناف و اقسام او پنج است

یکی حلو و آن آنست که در آمیزد در وی قدری از خون —

دوم مالح و آن آنست که مختلط شود با مرهٔ محترقه و این گرم ترین از اصناف بلغم است

سوم حامض و آن بلغمیست بدرستیکه در آن عمل ... ترشی گردیده است از کمی حرارت

چهارم عفص و آن آنست که غالب شود در آن ... که این ... اجناس ...

پنجم تفه و آن آنست که هیچ ذائقه ندارد و غلبه میکند بر آن ... آبی و این [illegible]

خون از اقسام بلغم است ولیکن۔
سوداے طبعی واین دردے تہ نشینے از خون طبعی است ولیکن
غیر طبعی پس آن غلظت محترقہ۔

کیفیت پیدا شدن اخلاط

بدرستیکہ غذا این حسب بیکار زشان یا دست آنکہ میگردد جزو بدن انسان
و غیر آن ہرگاہ کہ وارد معدہ شود مستحیل و منقلب بگردد در آن جانب
جوہرے کہ شبیہ است آب کشکاب ثخین غلیظ و آن مسمی است بہ کیلوس
منجذب میشود در بلوبات رقیقہ صافیہ از آن جانب کبد از راہ
عروقیکہ مسمی اند بماساریقا و پختہ شود در کبد و آنرا کیموس
گویند پس حاصل میشود از وچیزے مانند کف و چیزے مانند درد
و رسوب (گاہے میباشد) ہمراہ ہر دو چیزے محترق و چیزیکہ زیادہ
شد پختگی و چیزے ناپختہ (ہرگاہ کہ باشد) کوتاہی در پختن پس کف مذکور
صفراے طبعیہ است و تہ نشین سوداے طبعیہ و تیز محترق
لطیف صفراے غیر طبعیہ کثیف سوداے غیر طبعیہ و چیزے
ناپختہ بلغم است ولیکن مصفا از ہما از روے پختگی خون است پس

سبب فاعلی خون حرارت وسطی ـ

وسبب مادی آن اغذیه و اشربۂ جیدۂ معتدل است ـ

وسبب صوری آن نضج کامل کافی است ـ

وسبب غائی آن تغذیۂ بدن و بدل ما یتحلل گردیدن و گرمی بخشیدن و آن

وسبب فاعلی صفرا طبعی حرارت معتدل است ولیکن غیر طبعی

از آن پس حرارت شدید تر است

وسبب مادی آن غذائے لطیف گرم و شیرین و چرب و حاد است ـ

وسبب صوری طبعی آن نضج کامل است و در غیر طبعی آن زیادتی نضج است

وسبب غائی آن چند است یکے آنکه واجب است در تغذیه بعضے اعضا

پاره از صفرا دیگر آنکه خون را لطیف کند تا که سهل شود در مجاری تنگ نفوذ

کردن آن و نیز امعا را بگزد و لذع کند تا که احتیاج برون و اندفاع فضول

وسبب فاعلی بلغم طبعی بود یا غیر طبعی گرمی اندکیست ـ

وسبب مادی غذائے غلیظ لزجه رطبه سرد است ـ

وسبب صوری آن نضج اندک و ناتمام است از نضج خون ـ

وسبب غائی آن چند چیز است یکے آنکه مادۂ بلغم موجود و مهیا باشد

برائے اینکہ اگر بدن را حاجت آمد وقت نبودن غذا بغذا در آید دوم اینکہ ترکیب
بدن کند سوم اینکہ بغذائے بعضے اعضا در آید کہ ضرورت ست در آن بلغم —

وسبب فاعلی سودا طبعی گرمی معتدل ست ولیکن غیر طبعی حرارت
زیادہ از اعتدال ست —

وسبب مادی غذائے غلیظ قلیل الرطوبت وگرم ست —

وسبب صوری آن تہ نشین در دیست کہ سیلان نکند و تحلیل نپذیرد —

وسبب غائی آن چند چیز ست یکے اینکہ داخل شود در غذائے بعضے
اعضا بقدری کہ قدری سودا در غذائے آنہا واجب باشد دوم اینکہ برانگیزد
وہوشیار کند خواہش طعام را باین طور کہ ریزد جانب معدہ از طحال پس
فراہم کند و استوار نماید بسبب ترشی نکوش و کاو کاو کند آن را بسبب
ترشی خود پس باین تدبیر برانگیزد خواہش طعام را —

فصل سومین در اعضا
بیان اعضا

و آن اجسامے اند کہ پیدا میشوند از امتزاج اخلاط چنانچہ اخلاط اجسامی
اند متولدہ از اول مزاج ارکان و آن بحسب جنس می یابند جانب رئیسہ
و غیر رئیسہ و آنچہ نیستند رئیسہ تقسیم می یابند طرف خادم

رئیسه و غیر خادم رئیسه و آنچه که هستند خادم رئیسه منقسم
می شوند جانب مرؤسه و غیر مرؤسه لیکن الاعضای
رئیسه پس آنهائی باشند مبادی خاص برای قوتهائیکه ضرورت بود و احتیاج
افتد بطرف او در بقائے شخص یا نوع لیکن بحسب بقای شخص
سه اند

قلب است و آن مبدا قوت حیوانی است ـ
و دماغ است و آن قوت حس و حرکت است ـ
و جگر است و آن مبدا قوت تغذیه است و لیکن بحسب بقای نوع پس همین
سه اند مع چهارمین که او انثیین است و لیکن خادم رئیسه پس شد
اعصاب اند خاص دماغ را ـ
و شرائین اند خاص قلب را ـ
و اورده اند مر جگر را ـ
و ظروف منی اند خاص انثیین را ـ

اعضاء مرؤسه بلا خادمه پس آن اعضائے اند که روان و
جاری میگردد بطرف او قوت از اعضائے که رئیسه اند نه

[illegible]

گرده و حشفه و دره و طحال ولیکن اعضائیکه نیستند خادمه و نه مروسه
وآن اعضاء اند که اختصاص است بقوت غریزیه مر آنها را و روان
نمیشود جانب اعضائے رئیسه قولے آخر مثل شحم وآن و غضاریف و عشبی
می یابند اعضا با تمامها بطرف —

مفرده واین آنست که اگر گرفته شود جزوی محسوس ازین باشد
آن جزو مشارک با کل در اسم و حد وجانب
مرکبه واین نیست چنین و مسمی اند باعضاء آلیه —

فصل چهارمین در قوی وآن

یکے طبعیه وآن در جگر است وآن مسمی است
دوم حیوانیه وآن در قلب است —
سوم نفسانیه وآن در دماغ است ولیکن —
قوة طبعیه منقسم میشود بطرف دو قسم مخدومه و خادمه ولیکن
مخدومه پس منقسم میشود جانبیکه تصرف میکند در غذا برائے بقا
غاذیه و نامیه است وبسوے آنکه تصرف میکند در اعضائے
باقی داشتن نوع وآن مولده و مصوره است ولیکن

گرده و شحم و ریه و طحال ولیکن اعضائیکه نیستند خادمه و نه مرؤسه
وآن اعضاءے اند که اختصاص است بقوت غریزیه مر آنها را و روان
نمیشود جانب اعضائے رئیسه قولے آنچه مثل استخوان و غضاریف و شحم
می یابند اعضا بتمامها بطرف —

مفرده واین آنست که اگر گرفته شود جزوی محسوس ازین باشد
آن جزو مشارک با کل در اسم وحد و جانب
مرکبه واین نیست چنین و مسمی اند باعضاء آلیه —

فصل چهارمین در قوی وآن

یکے طبعیه وآن در جگر است وآن [illegible]
دوم حیوانیه وآن در قلب است —
سوم نفسانیه وآن در دماغ ست ولیکن —
قوة طبعیه منقسم میشود بطرف دو قسم مخدومه و خادمه و لیکن
مخدومه پس منقسم میشود جانبیکه تصرف میکند در غذا برای بقاء
غاذیه و نامیه است و بسوئے آنکه تصرف میکند در اعضاء
باقی داشتن نوع وآن مولده و مصوره است ولیکن

باطن وداخل دماغ اند وآنچه در

ظاهر است پس آن سمع وبصر وشم وذائقه ولمس وهر آنچه در باطن

است پس آن حس مشترک وخیال ومتصرفه ووهم وحافظه است ولیکن

حس مشترک پس آن آنست که میرسد جانب او تمامی صور محسوسات ومقام

او بطن مقدم است از دماغ ولیکن —

خیال پس آن آنست که نگاه میدارد چیزیرا که قبول کرده است آنرا حس مشترک

از صور محسوسات بعد غیبوبت ومحل آن آخر بطن مقدم است از دماغ ولیکن —

متصرفه پس وی آنست که تصرف کند در محسوس ومعانی آنکه جزئیات باشد بالترکیب

والتفصیل چنانچه انسان خیال میکند که دو سر دارم یا جسمیکه مرکب شده اند دو سر و جسم یا جانی

خیال کند آدمی که سر ندارم یا جسمیکه جدا شده است سر من وجای آن اول بطن اوسط است از دماغ و

وهم پس قوتیست که می یابد آن انسان معانی جزئیکه متعلق به محسوسات است از

موافقت ومخالفت وعداوت وصداقت وجاییکه آن آخر بطن اوسط است از دماغ ولیکن

حافظه پس این خزانت میکند تمام معانی مدرکه وهم را ومقام آن بطن آخر است از دماغ ولیکن

محرکه پس تقسیم می باید بطرف باعثه وفاعله ولیکن

باعثه پس وی آنست که می انگیزاند حرکتیکه فائده دهنده است فی نفسه یا معشوق النفع است

فاعله پس آن قوتیست مستعمله برای عضله که تابع بعد از است مر قوه باعثه را

فصل پنجم در بقیه امور طبعیه

و آن افعال صادر است از قوی و ارواح و اسنان و الوان و سحنه و جدائیست
در میان مرد و زن پس منقسم می شود افعال طرف مفرد و مرکب لیکن افعال
مفرد پس آن آنست که تمام میشود بیک قوة مانند جذب و امساک
و هضم و دفع ولیکن افعال
مرکب پس آن آنست که تمام میشود بدو قوت یا ازدراد می کند برای
غذا پس سیکه آن تمام میشود بدو قوتیکه جاذبه و دافعه است ولیکن
ارواح پس آن اجسامی اند لطیف پیدا می شوند از بخار اخلاط و به پاکیزگی
آنها و منقسم می شوند طرف
طبعیه و آن آنست که نفوذ می کند از جگر طرف عروق غیر جهنده جانب تمام بدن و طرف
حیوانیه و آن آنست که نفوذ میکند در عروق جهنده جانب تمام بدن و طرف
نفسانیه و آن آنست که نفوذ کند از دماغ در عصب تا نهایت اعضاء و لیکن

اسنان پس آن چهار اند

یکی سن نمو که آنرا سن حداثت نیز گویند و آن چیزیست که همیشگی کند

نمو و انتہائے آن قریب بسی سال است و غلبہ میکند حرارت و رطوبت درین سن

دوم سن وقوف کہ آن را سن شباب گویند و آن تمام کنندۂ نشو است

بے ظہور نقصان در آن و انتہائے آن قریب بسی و پنج سال است و غلبہ میکند

حرارت و یبوست درین سن ـ

سوم سن انحطاط و آن سن کہولت است با وجود بقائے قوت در آن آن

کہ ظاہر شود در آن نقصان مگر اینکہ قوت تا حال ضعیف نشدہ باشد و این قریب

شصت سال است و غلبہ میکند برودت و یبوست درین سن ـ

چہارم سن انحطاط مع ظہور ضعف قوت و آن سن شیخوخت است

تا آخر عمر و غلبہ میکند برودت و رطوبت نادرہ درین سن ولیکن ـ

الوان پس سفیدی زیادہ از بلغم و سرخی زیادہ از خون و زردی

غالب از صفرا و سیاہی غالب از سودا است ولیکن ـ

سحنہ پس آن حالت جسم است در فربہی و لاغری پس ـ

فربہی اگر پُر چربی باشد آن از برودت و رطوبت و اگر باشد لحمی پس آن

از حرارت و رطوبت است ـ و

لاغری اگر باشد با سمرت یعنے گندم گونی پس آن از حرارت و یبوست

واگر باشد (مع سفیدی) پس آن اثر برودت و یبوست است لیکن

جدائی درمیان مرد وزن پس مرد گرم و خشک تر وزن سرد تر و

رطب تر است

مقاله دوئمین

در تشریح وآن مشتمل است بر هفت فصول

فصل نخستین در استخوان

جمجمه یعنی کاسه سر پس آن مرکب است از هفت استخوان

چهار مانند چو دیوار است اند ویک مانند قاعده است یعنی سطح اسفلی ا

وباقی دو که مرکب است ازان قحف یعنی پوشش سر که سقف بر دیوار است

وبعضے ازان مشتبک شده اند بکدیگر بدرزے که میگویند آن را

شئون واین کل استخوان مسمی باد بقبائل الراس ولیکن پس

فک اعلی مرکب است از چهارده استخوان

وفک اسفل مرکب است بدو استخوان

دندان سی و دو اند ولیکن

هر دو دست پس هر یکی ازان مرکب است از شانه و بازو و بند دست

و یافته شده است از دو استخوانیکه پیچیده اند با یکدیگر

وزند اسفل —

وپشت دست یعنے قبضه ورسغ مولفست از هشت استخوان

واندرون —

کف مولفست از چهار — و

پنج انگشتان مرکبست از پانزده استخوان ولیکن —

گردن پس مرکبست از هفت استخوان که آن فقار گردن باشد لیکن

چنبر گردن که در هندی هنسلی گویند پس آن مرکبست از دو استخوان لیکن

صدر پس آن مرکبست از هفت استخوان که آن استخوان قص است ولیکن

پشت آن مرکبست از هفده فقره و بست و چهار ضلع ولیکن

عجز و پس مرکبست از سه فقرات و آمیخته اند با آن دو استخوان دیگر که

آن را استخوان عانه ولیکن —

عصعص یعنے استخوان نشستگاه پس مرکبست از سه فقرات ولیکن

هر دو پا پس هر یک از آن مرکبست از ران و پنیس پا یعنے ساق و قدم ولیکن

ران پس بلندترین استخوان بدن است —

و پنیس پا مرکبست از دو استخوان که با یکدیگر پیوسته اند در طول مسمی اند بقصبتین صغری و کبری

وقدم مرکب است از شتالنگ و پاشنه و ذورقی و نردی

و چهار استخوانست خاص برائے کف پا و پنج است مر استخوان

پشت پا و پنج انگشتان که مرکب است از چهارده استخوان پس

همین است کل استخوان بدن انسان و منفعت آن استواری قصر و عمارت

جسم و حفاظت آنست ـ

فصل دویمین در بقیه اعضاء مفرده

لیکن

غضروف پس جسمیست نرم استخوانی و سخت تر از تمامی اعضا

پیدا شده برائے اینکه آسان شود بسبب آن پیوستن استخوان

باعضاء نرم و لیکن ـ

اعصاب پس آن اجسامیست سفید نرم در گردانیدن و پیچیدن

و سخت در گسستن پیدا شده تا که تمام کند برائے اعضا حس و

حرکت و منقسم می شود و جائیکه روئیده است از

دماغ و آن هفت جفت است و می شود بآن حس حواس خمسه

و حرکت بعض اعضاء و طرفیکه میروید از

نخاع یعنی حرام مغز و آن سی و یک جفت است و یکے نداز

زوج وہان می شود حرکت اعضائیکہ سوائے گردن است ولیکن۔

اوتار پس آن جسمے اند کہ می رویند از اطراف بعض عضلہ مشابہ اند بہ عصب

در رنگ پس طاقی می شوند اعضاء متحرکہ راپس (گاہی) سست

می کند وضبط می سازد آنرا ولیکن۔

رباطات پس آن اجسامے اند شبیہہ بعصب می آیند از استخوان جانب

گوشت و می چسپد درمیان دو طرف استخوان بمفاصل و درمیان بعض ولیکن

عضلات پس آن اجسامی اند لحمی و ترکیب عضلہ از لحم خالص است

و نیز از عصب و اوتار و رباطات و منفعت آن آنست کہ حرکت دہد

اعضاء را بمعاونت اوتار یکہ خاص است آنرا و بپوشد استخوان را و بند

کند حرارت غریزی را در جسم تا کہ تحلیل نشود ولیکن۔

رگہائے جہندہ کہ مسمی بشرائین اند پس آن اجسامی اند عصبی دو تو

بر می آیند از قلب و مجوف اند و نیست خاص آنہا از جنس حرکت در ذات

خود و در کاواک آنہا روح کثیر و خون قلیل است و منفعت آن اینست

کہ برساند اعضاء را قوت حیاتیکہ برسیدہ از قلب لیکن۔

رگہائے غیر جہندہ کہ مسمی بہ اوردہ اند پس آن اجسام عصبانیہ

[Margin: یعنی جسد اسپا ... عصبی است ... لحم و عضلات ... ساختہ است ۱۲]

غیر مضاعف اند پیوسته از جگر مجوفه اند و نیست خاص آنها را حسی و حرکتی
مطلقا و در آنها روح قلیل و خون کثیر است و منفعت آن اینکه می‌رسانند
اعضا را خونیکه برداشته اند از جگر و لیکن ـ

پیه پس آن جسمیست سپید در غایت نرمی از مائیت دم و دهنیت آن
دهنی افسرده و منعقد میسازد و چرب ازد و منفعت آن اینست که تر دارد اعضا را
که همسایه او اند و گرم دارد و لیکن ـ

گوشت پس پیدا می‌شود از متانت خون و گرد میشود گوشت را حرارت
در پوست و نفع آن اینکه گرم دارد اعضا را و دفع کند آفات از آن لیکن
غشا پس آن جسمیست عصبانی تنک بی‌حرکت و آن را حس اندک است
و منفعت او اینکه می‌پوشد اعضا را و در پناه دارد و لیکن ـ

جلد پس آن جسمیست که آن را حس بسیار و منفعت آن بهر اعضا است و لیکن
موی پس بعضی از آن آنست که زینت سید هر جسد را و آن موی
سر است و بعضی از آن آنست که زینت بعضی است و خاص بعضی مردم را غیر بعضی
مثل ریش و بعضی از آن پس آنست که دران منفعت و زینت هر دو است
مانند مژگان و ابرو و بعضی از آن چیزیست که صرف دران منفعت است

نه زینت مانند موے تمام بدن و پیچشیکه پاک میشود ازان بدن از فضول

والیکن

ناخن پس آن جوهریست عصبی بالنده آن اینکه وا دارد استوار سرهای انگشتان
را و یاری میدهد آنرا در تناول اجسام صغیره و امساک.

فصل سویمین در اعضاء مرکبه

مانند دماغ و چشم و گوش و زبان لیکن

دماغ پس جوهر نرم متخلل سفید رنگ است مرکب است از مغز و شریانات
و اوردہ و غشائیکه مسمی است بهام الدماغ و غشاء صلب که ملاقی قحف است
و هیئت دماغ شبیه است به گوشه معز وطی و قاعده دماغ نهاده شده است
از جانب مقدم راس که جبهه است و گوشه دماغ که محیط اند بآن زاویه
دو پیش پا از جانب مؤخر سر و بآن میشود حس و حرکت ارادی لیکن
حس پس بسبب عصب نرم است و لیکن حرکت پس بواسطه عصب صلب
است و لیکن ـ

چشمان پس هر یک ازان مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبات
طبقه اول ملتحمه است و او ملاقی هوا است

طبقهٔ ثانی قرنیه است و آن بعد ملتحمه است و نیست از ارنگی و حقیقت
و جز این نیست که رنگین مینماید برنگ طبقه که زیر اوست۔

طبقهٔ ثالث عنبیه است و گاهی سیاه و گاهی آسمانی و گاهی مائل بسرخی
میباشد و آن پس قرنیه است و بعد پردهٔ عنبیه رطوبت است شفاف مشابه
بسپیدی بیضهٔ مرغ۔

طبقهٔ رابع عنکبوتیه است و آن پرده ایست شبیه بتنیدهٔ عنکبوت
و آن بعد رطوبت بیضیه است و بعد این پرده رطوبت جلیدیه است
و آن رطوبتیست شفاف مشابه برف و بعد این رطوبت زجاجیه است
و آن شبیه بآبگینه گداخته است۔

طبقهٔ خامس شبکیه و آن مشابه دام است و آن پس زجاجیه است۔

طبقهٔ سادس مشیمه است و مشابه بزهدان است چرا که مشتمل است
بر هر دو چشم مانند اشتمال بچهدان بر جنین و این طبقه بعد پردهٔ شبکیه است

طبقهٔ سابع صلبیه است و این بعد مشیمیه است نزدیک باستخوان چشم و لیکن
گوش پس آن مرکب است از گوشت خالص و غضروف و عصبی که
حس دارد و منفعت آن قبول آواز و فراهم کردن آن تا که دخل شود

در سوراخ گوش لیکن

بینی پس آن مرکب از گوشت و غضروف و اعصاب و عروق است
و منفعت آن زینت وجه و در یافتن بوہا است ولیکن۔

لبان پس ہر یک ازان مرکب است از گوشت قلیل و اعصاب و عضلات
و رگہا و منفعت آن زینت وجہ و بند کردن دہان و حفاظت آن ولیکن

زبان پس آن مرکب است از گوشت و عروق و رگہائے جہندہ و عصب
حساسہ و غشا ئیکہ متصل است بغشا ئی مری و منفعت آن گردانیدن طعام است
و اعانت بر بلع ولیکن۔

مری یعنی مجرای طعام پس مرکب است از لحم و عصب و فائدہ آن نفوذ غذا
و شراب است ولیکن

حلازہ مرکب است از لحم نرم و عروق و منفعت آن امساک و سد شدن
بجا کردن مشروب است از طرف ریہ و مجرای نفس۔

فصل چہارمین

در ریہ و قلب یعنی شش و دل لیکن۔

شش پس آن مرکب است از گوشت برنگ گل سرخ و از غضروف

بینی

لب

زبان

قصبهٔ شش و از رگهای جهنده که رویده اند از دل پس نفس است برای آن فی نفسها حسی لیکن غشاء آن پس جای آن است حس قلیل و منفعت آن ترویح از حرارت غریزیه و رطوبت است و لیکن۔

دل پس آن جسمیست مخروطی مانند شکل صنوبر و خرد نشست او در وسط سینه است و سر آن مائل بطرف چپ مرکب است از گوشت و ریشه‌ها و غشاء سخت و آن سرچشمهٔ حرارت غریزیه است و اندر او دو شکم است

یکی از آن راست است که آن پر است از خون بسیار و روح اندک و تماس آن را راه است که جاری میشود در آن از دل طرف ریه خون یکه آن غذا است برای ریه و از ریه جانب دل هوا۔

دوم چپ است و آن پر است از روح کثیر و خون قلیل و آن جای رویدن شرائین است۔

فصل پنجم

در حجاب صدر و معده و امعا لیکن

پردهٔ سینه پس آن مرکب است از گوشت و عصبیکه حساس و حرکت دهنده است و منفعت آن کشادن و بستن صدر است۔

معده پس آن جسمیست کروی شکل مرکب از گوشت و عصب و اورده و
شرائین منقسم می شود و طرف سفلا اجزایش مری فم معده قعر معده لیکن
مری پس بدان رگیکه او شروع می کند از اقصای حلق تا جائیکه نزدیک است
بنهایت استخوان سینه و لیکن
فم معده یعنی دهن پس این نزدیک استخوان قص است و برهنه است از گوشت و لیکن
قعر معده پس در ان گوشت است و مقام آن بالای ناف است
و فائده آن هضم غذا است و لیکن
امعا پس آن اجسام عصبانیه اند که ذی حس و حرکت مرکب از عصب و
شحم و اورده و شرائین و آن شش اند بحسابیکه یکی اثنا عشری
دوم صایم سوم دقیق چهارم اعور پنجم قولون ششم مستقیم و
این متصل است بدبر و منفعت آن دفع گرانی طعام است۔

فصل ششمین

در جگر و تلخه و سپرز

کبد یعنی جگر پس این جسمیست مرکب از گوشت و رگها و شرائین
و غشائیکه پوشیده است او را و نیست مر او را فی نفسها حسی لیکن غشا

و پس برای آن جثیت بسیار و رنگش شبیه بخون بسته است و وی مقام روئیدن عروق غیر جهنده که مسمی اند باورده و موضع آن در جانب راست است و پشت او یعنی حدبه او با قرخه پسین پیوسته است و شکم او یعنی تقعر او ملاقی بمعده است و اعلاء آن یعنی سر جگر در میان پرده سینه و اسفل او منتهی میشود بطرف خاصره که پائین تر از قعر معده است و منفعت آن پیدا کردن خون است برای تقدار اعضا لیکن

مراره یعنی تلخه پس این چسپیده است بجگر و آن ظرف صفرا است و فائده او جذب کردن صفرا است از جگر و لیکن۔

طحال یعنی سپرز پس این جسمیت مرکب از گوشت و شرائین متخلخل و رنگش بکبودت مائل است و بشکل جگر است و نیست او را فی نفسها حسی و لیکن غشاء او پس فرا آنست حسی بسیار و مقام آن بطرف چپ است در میان قرخه پسین و معده و دو طرف سوا است و منفعت آن کشیدن سودا است از جگر

فصل هفتمین در بقیه اعضاء مرکبه

دو گرده پس هر یک از آن مرکب است از گوشت سخت اند سرخی مائل و پیه بسیار و عروق و شریانات و غشائیکه نیست برای آن حس

فی نفسه حس و لیکن غشاء از پس برای آن جسمیت بسیار و موضع آن زیر پشت است و منفعت آن جذب کیموس است از عده به جگر تا که روان کند بطرف مثانه و لیکن

منفعت کلیه

مثانه پس آن مرکب است از جسم عصبانی دو تو از رگهاست غیر جهنده و شریانات و مقام آن در میان عانه و دبر است و منفعت آن جمع کردن و بر آوردن شاشه است و لیکن۔

محل مثانه

انثیین پس هر یک از آن مرکب از گوشت سفید چرب و از عروق و شریانات و منفعت آن انضاج منی است و لیکن۔

قضیب یعنی ذکر پس آن جسمیت مرکب از گوشت اندک و عصب و عروق و شریانات بسیار و او و احس کثیر است و منافع آن ظاهر است و لیکن۔

رحم پس آن جسمیت عصبانی و جای آن مابین مثانه و امعاء مستقیم و ناف است و آنرا گردن بزرگ و دراز است که میرسد تا فرج و در بیخ آن دو خصیه است و فائده او قبول حمل و بار است۔

مقاله سویمین

در احوال بدن انسان و اسباب آن و علامات داله بران و آن مشتمل است بر پنج فصول

فصل نخستین در صحت و مرض

صحت حالتیست خاص تن انسان را که بآن جاری میشوند افعال او بر مجرای طبعی و

مرض حالتیست مر بدن را خارج از مجرای طبعی و بسبب آن لاحق می شود ضرر بلا واسطه و اضرار فعل سه است تغیر و نقصان و بطلان و مرض منقسم می شود جانب مفرد و مرکب پس مفرد سه قسم است سوء مزاج و مرض ترکیب و تفرق الاتصال لیکن

سوء مزاج پس منقسم میشود طرف مادی و ساذج لیکن مادی پس آن آنست که حاصل شود بسبب خلطی که برای آن خلط کیفیتی باشد پس متکیف کند تن را بآن کیفیت مانند غلبه حرارت که باعث وجود صفرا باشد و لیکن

سازج یعنی بی ماده و آن آنست که باشد چنین مانند سردی برف
زده و گرمی مدقوق لیکن –

مرض ترکیب و وی بخش شود جانب مرض خلقت و مرض مقدار و
مرض وضع لیکن –

مرض خلقت پس یا آن مرض شکل است مانند کج شدن راست یا راستی
کج یا مرض مجاری یا مرض تجاویف یعنی اوعیه یا بطور که گشاده گردد
یا تنگ شود یا بسته شود و یا مرض صفایح این طریق که خشن گردد یا
صاف شود –

مرض مقدار پس کی آنست که بزرگ شود عضو از آنچه که لایق است یا خورد
گردد لیکن

مرض عدد پس او اینکه یا زیاده شود و زیاده شدن که طبیعی است مانند انگشت زاید
یا خارج از طبیعت مانند تالیل یا ناقص شود و ناقص شدن طبیعی یا نقصان
عارضی لیکن

مرض وضع پس مانند فساد وضع است نسبت وی عضو یا باعث تغذیه

دیگر را نه بطوریکه سزاوار است لیکن

تفرق اتصال پس گاهی باشد در اعضاء مفرده مانند شکستن استخوان (گاه) باشد در اعضاء آلیه مانند قطع انگشت و لیکن۔

مرض مرکب پس آن مرضیست که حاصل میشود از جمله اینها امراض دیگر مانند اورام و بثور پس بدرستیکه آن هر دو حاصل میشوند از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و زیادة المقدار و هر مرضیکه منتهی میشود طرف صحت پس آنرا

چهار زمانه است

ابتدا و آن زمانه ئیکه ظاهر میشود دران مرض بی آنکه ظاهر شود دران و تزید و آن آنست که پیدا باشد دران اشتداد مرض هر آن بعد آن وانتها زمانه ایست که باشد دران مرض بر یک حالت در وقت انحطاط زمانه ایست که ظاهر شود دران کمی و خفت مرض۔

فصل دویمین

در اسباب ضروریه ئیکه تغیر دهنده احوال تن انسانی و نگاهدارنده آن

شش قسام است

قسم اول هوا

یعنے باد که محیط ابدان است و حاجت بطرف او جزین نیست که ان برای راحت دادن دل است و تعدیل یعنی باعتدال آوردن دوحیکه در است و مختلف میشود حال هوا باختلاف فصول و نواحی و ریاحی و همسایگی کوها و دریا و زمین ها لیکن

تغیر فصولی پس

ربیع معتدل است لیکن

صیف گرم و خشک است

خریف سرد و خشک است۔

شتا سرد و تر است لیکن۔

نواحی و ریاحی پس بدرستیکه

هوای جنوب و اطراف آن گرم و تر کننده است

هوای شمال و اطراف آن سرد و خشک کننده است

هوای شرق یعنے صبا و اکناف او قریب است باعتدال و

هوای مغرب واکناف او قریب است باعتدال لیکن

مجاور جبال و بحار

پس بدرستیکه

کوه (هرگاه که باشد) در طرف جنوب باشد هوای شهر سرد و تر و چون باشد در جانب شمال باشد هوای آن شهر گرم و تر (هرگاه باشد)

دریا در ناحیه جنوب باشد هوای شهر گرم تر و چون باشد در طرف شمال باشد سرد و تر لیکن

زمین

پس بدرستیکه

سنگلاخ بسیار خشک است

و خاکی ار طب است

قسم دویم در خوردنی و نوشیدنی

بدان بدرستیکه هر چه سوای آب از اشیا وارد می گردد در بدن و جاری میشود در میان آن هر دو فعل انفعال منقسم می شود جانب غذای مطلق و دوای معتدل و بطرف غذاء دوائی و دوای مطلق و دوای سمی و سم مطلق لیکن

غذای مطلق پس آن چیزی است که متغیر میشود از بدن و متغیر نمی کند

و متشابه می گردد بآن لیکن۔

دوای معتدل پس او آنست که متغیر میشود از بدن و تغیر می کند او را و متشابه می شود بآن و لیکن۔

غذای دوای پس او آنست که متغیر میشود از بدن و تغیر می کند او را تا باشد آخر شان غذا اینکه متغیر میشود از بدن و متشابه می گردد بآن لیکن

دوای مطلق پس وی اینکه تغیر می یابد از بدن و تغیر می کند او را و باشد آخر شان او که تغیر می پذیرد از بدن بی اینکه هم شکل گردد بآن لیکن و

دوای سمی پس وی آنست که متغیر میشود از بدن و تغیر می کند او را و باشد آخر شان او تباه کردن تن و لیکن۔

سم مطلق پس وی آنست که متغیر نگردد از بدن و تغیر و تباه میسازد او را لیکن۔

ادویه پس درجات آن چهار است

درجهٔ اول اینکه باشد اثر چیزیکه خورده می شود بکیفیتیکه اثر او غیر محسوس باشد مانند اینکه گرم می کند و سرد می کند گرم کردنی و سرد کردنی غیر معلوم

درجهٔ دوم اینکه باشد اثر قوی تر از اول لیکن نرسد بحدیکه ضرر کند

پاش ضرر ظاهر

درجهٔ سوم آنست که باشد اثر و بطریقیکه واجب کند بالذات ضرر فاحش

ولیکن نرسد بانکه تباه سازد بدن را ـ

درجهٔ چهارم اینکه باشد اثر بحیثیتیکه برسد تا هلاک سازد یا تباه کند و این

خاصیت خاص او بهمه را است ولیکن

غذا پس منقسم میشود بطرف

لطیف و آن آنست که

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
معتدل	الطف	لطیف	معتدل	الطف	الطف	

پیدا می شود از و خون رقیق

و به جانب

کثیف و او آنست متولد میشود از و خون غلیظ و هر یک از آن منقسم میشود بطرف

کثیر الغذا و اکثر مستحیل میشود بسیاری او جانب خون و لطیف ـ

قلیل الغذا و آن بر عکس اوست و هر یک ازینها منقسم میشود بطرف ـ

خوبی الکیموس و آن آنست که پیدا می شود از و خون صالح و بطرف

ردی الکیموس و آن مخالف اوست مثال لطیف کثیر الغذا نیک کیموس

زردی بیضهٔ مرغ نیمبرشت و ماء اللحم و مثال کثیف قلیل الغذا ردی الکیموس قدید

یعنی گوشت خشک و بادنجان و عدس و باقلا و لیکن
آب غذا نمی شود بلکه روان می کند و راه مینماید غذا را **فصل آبها**
آب چشمها است و بهترین آن آنچه باشد زمین او خاکی شیرین با
جریان وی طرف شرق و منبع یعنی مخرج وی دور و سیلان او
از بلندی جانب پستی و باشد برهنه برای آفتاب و بهترین
آب باران آنکه جمع آید در مغاک چون سنگی و زند آنرا باد شمال
و صبا و افتد برو آفتاب و آنکه سوای این هر دو است از آب پس آن رد است

قسم سویم در خواب و بیداری

خواب پس سرد می کند ظاهر را و گرم می کند باطن را و تر میدارد بدن
و اگر کوتاه شود خشک می سازد و تر می کند اگر دراز شد و لیکن
بیداری ضد است

قسم چهارم در حرکت و سکون

حرکت پس گرم می کند و لیکن
سکون سرد می کند و حرکت جمیع خشک می کند و اندک بسیار گرداند
حرارت غریزی را پس سرد می کند

قسم پنجم در احتباس و استفراغ

یعنی در بازداشتن و برآوردن لیکن

احتباس پس سوای این نیست که باشد بشدت ماسکه یا ضعف قوت دافعه و تنگی مجاری باشد یا غلظت ماده یا کثرت آن یا لزوجت او یا عدم احساس بر حاجت و برگشتن طبیعت بطرف دیگر لیکن۔

استفراغ جز این نیست که میباشد مند انچه ذکر کردیم۔

قسم ششم در احداث نفسانیہ

یعنی عوارض نفسانیہ پس ازان **بعضی** امور نفسانی که حرکت میدهد حرارت را طرف خارج بدن لیکن دفعۃً مانند غضب و خوشی یا اندک اندک مانند لذت و **بعضی** ازان آنچه حرکت دهد حرارت را طرف داخل بدن یکبار مانند خوف یا آهسته آهسته مانند حزن و **بعضی** ازان اینکه حرکت میدهد حرارت را یکبار طرف داخل و بار دیگر طرف خارج مانند غصه هرگاه که باشد با ترس

فصل سوم در اسباب مرضیه

یعنی اسباب ها که مرض پیدا کند و منقسم می شود بطرف سه

اقسام بادیه و سابقه و واصله پس

بادیه آنست که نباشد خلطی و نه مزاجی و نه ترکیبی بلکه باشد امری از امور
خارجیه مثل هوای گرم یا از امور نفسانیه مانند غضب

و سابقه و آن اسباب بدنی است اینکه نباشد درمیان او و درمیان مرض واسطه

واصله و آن اسبابیست که باشد درمیان او و درمیان مرض واسطه مثال
سابقه امتلاست که خاص سبب است حمی عفنه را و مثال واصله عفونتست که
لازم است از آن تپ و اسبابیکه پیدا می کند سوء مزاج و مرض ترکیبی

تفرق اتصال لیکن

سوء مزاج پس می گوئیم

اسباب مرض حار پنج است

یکی حرارتیکه درگذرد از اعتدال یا نفسانیه باشد مانند غصه یا بدنیه
مانند مبالغه در ریاضت

دوم ملاقات حرارت بالفعل

سوم ملاقات حرارت است بالقوه

چهارم کثیف شدن مسام است

پنجم عفونت یعنی گندیدگی

واسباب مرض بارد هشت است

یکی ملاقات برودت بالفعل

دویم ملاقات برودت بالقوی

سویم خوردن به نهایت اندک

چهارم زیادتی در آن

پنجم کثافت مسام بغایت

ششم حرکت افزودن

هفتم سکون بسیار است

هشتم زیادتی کشادن مسام است۔

واسباب مرض یابس چهار است

یکی ملاقات یابس بالفعل

دویم یابس بالقوی

سویم قلت طعام

چهارم حرکت زیاده

واسباب مرض رطب چهار است

یکی ملاقات مرطب بالفعل

دویم ملاقات مرطب بالقوی

سویم خوردن بسیار

چهارم سکون مفرط والبته سخن بنرمی

در اسباب مرض ترکیب

لیکن اسباب فساد شکل پس آن تقصیر قوت مصوره است یا منیره یا اشیاییکه واقع می شوند وقت خروج هرگاه که نباشد خروج طبعی یا چیزهاییکه واقع میشود وقت پیچیدن کودک در پارچه یا اشیاییکه واقع میشود از خارج مانند سقطه و یا پیشی کردن جانب حرکت قبل سخت شدن اعضا

اسباب کشاده شدن مجاری پس آن بسبب ضعف ماسکه است یا حرکت قویه از دافعه است یا از ادویه مفتحه یا مرخیه ولیکن

اسباب تنگی مجاری پس ضد اسباب این است ولیکن

اسباب سده پس آن یا وقوع چیز نادر است در مجاری یا بند شدن منفذ است بسبب اندمال قرحه که در آنست یا بسبب

مجاورت بهسایگی ورم ضاغط یعنی تنگ کننده یا بقبض بروشیدگی

یا از شدة قوت ماسکه لیکن

اسباب خشونت یعنی ناهمواری و سختی پس (کاہے میباشد)

این از امراض صفایح است ۱۲

از اندرون بدن مانند ماده تیز (وگاہے میباشد) از خارج مانند دخان

چون بکاری ماده ... اسعار ۱۲

وغبار لیکن

اسباب ملاست یعنی صفایح سطح پس (گاه میباشد) خلط لزج

(وگاہے باشد) از خارج مانند موم گداخته و روغن لیکن

اسباب زیادت المقدار پس فزونی ماده یا

خوب است یا بدیست یا شدت قوت جاذبه است ولیکن

اسباب نقصان عدد و مقدار پس کوتاهی ماده یا خطاء قوت

مصوره است ولیکن

اسباب فساد وضع از مقاربت عضو طرف

ازین جا شروع است بیان فساد وضع

عضو دیگر یا دوری او پس آن یا ماده کشنده است یا

سست کننده یا از قرحه است یا خشکی خلط است یا

متحرک شدن اوست یا حرکت مفرطه است لیکن

یعنی حرکت عضو ۱۲

اسباب تفرق الاتصال

پس آن یا از داخل تن است مانند ماده و خون تیز یا گزنده یا شگافنده یا
امتلاء کشنده ولیکن از خارج مانند بریدن شمشیر و کشیدن بریسمان
و سوختن باتش و مانند این —

فصل چهارمین در علامات داله

بر احوال تن آدمی از روی مزاج و آن بر چهار اقسام است
یکی از آن ملمس است پس اگر منفعل شود لمس کننده معتدل مزاج
بگرمی در بلاد معتدل هوا دلالت می کند بر حرارت و اگر منفعل شود
لامس بسردی دلالت می کند بر سردی و اگر تری معلوم گردد
دلالت می کند بر تری و اگر سختی معلوم گردد دلالت می کند بر
خشکی و اگر منفعل نگردد از آن دلالت می کند باعتدال
دوم از آن گوشت و پیه پس هرگاه که باشد گوشت سرخ
بسیار دلالت می کند بر حرارت و رطوبت و نباشد در وی جا
سختی و اگر باشد کمتر و نباشد در وی جا پیه بسیار دلالت می کند
بر خشکی گرمی ولیکن —

پیه و فربهی پس هر دو دلالت دارند بر سردی و تری و بیجا

در بیجا است ... و سستی و اندکی فربهی و پیه دلالت می کند بر گرمی

و کثرت گوشت با کثرت پیه دلالت می کند بر بسیاری رطوبت

سوم احوال مو پس سرعت روئیدن مو دلالت می کند بر خشکی

مزاج و کثرت آن دلالت میکند بر گرمی و اندکی او دلالت میکند

بر رطوبت و آگندگی مو دلالت میکند بر بسیاری دخانیت

و باریکی مو دلالت می کند بر کمی آن و ژولیدگی مو دلالت می کند

بر یبوست و سیاهی مو دلالت می کند بر

حرارت و صهوبت یعنی سرخی و سفیدی بهیانه بر برودت

و شقرت و حمرت یعنی زردی مائل باندکی سرخی و سرخ نمالص

دلالت می کند بر قرب اعتدال و سفیدی مو دلالت می کند بر

سردی و تری و نیز بر خشکی

چهارم رنگ بشرت پس سپیدی دلالت میکند بر قلت حرارت

و کمودت یعنی اندکی سیاهی دلالت می کند بر کثرت آن و سرخی

آن بر کثرت خون و حرارت و زردی و شقرت یعنی

زردی که اندکی سرخی زند دلالت می کند بر زیادتی
حرارت و سیاهی بر گرمی و رنگ بادنجانی
دلالت می کند بر برودت و یبوست و جصی
دلالت می کند بر سردی و رصاصی بر برودت
و رطوبت

فصل پنجمین در علامات دلالت دارند

برا احوال تن از طریق اخلاط لیکن
غلبهٔ خون پس دلالت می کند بر آن گرانی سر و خمیازه
و فاژه و تیرگی و کندی حواس و تشویش فکر
و شیرینی دهن و سرخی رنگ و زبان
و سیلان خون از مقاماتی که زود بشکافند لیکن
کثرت بلغم پس دلالت می کند بر آن سپیدی رنگ
و سست شدن گوشت و نرمی ملمس و برودت
و بسیاری آب دهن و قلت تشنگی مگر که
بیامیزد صفرا ضعف هضم و آروغ ترش و

و کثرت خواب و کندی فکر و لیکن —

غلبه صفرا پس دلالت می کند بران زردی رنگ بدن و چشم و تلخی دهان و درشتی زبان و خشکی دهان و منخرین و شدت تشنگی و ضعف خواهش طعام و غثیان و فراش و لیکن

غلبه سودا پس دلالت می کند بران لاغری جسم و تیرگی خون و غلظت آن و افزونی فکر و لذع معده و اشتهای کاذب و کمیز تیره و سیاه و سرخ غلیظ و بودن جسم سیاه و پری موی

مقاله چهارمین

در نبض و قاروره و آن مشتمل است بر چند فصول

فصل نخستین در بسایط نبض

پس حرف میزنم بدرستیکه

نبض حرکتیست از ظرف روح مرکب است از کشودن و منقبض شدن

برای سردی دادن روح بانسیم و برآوردن فضلات دخانیه

و هر نبضه پس آن مرکب است از دو حرکت و دو سکون چرا که

هر نبض مرکب میشود از حرکت کشادن و فراهم آمدن و ضروریست از سکون

در میان هر حرکتی که متضاد اند و اجناسهائیکه شناخته میشود از وحال

نبض ده است

جنس نخستین

گرفته میشود از مقدار کشادگی رگ بطول و عرض و عمق و بسائط آن نه اند

اول دراز است و آن آنست که یافته شوند اجزای او در درازی

زیاده از معتدل و سبب آن کثرت حرارت است —

دویم کوتاه است و آن مقابل اول است و سبب آن قلت حرارت

است —

سویم معتدل درمیان هر دو و دلالت می کند باعتدال حرارت

و برودت —

چهارم پهناور است و آن آنست که میگردد از پهناور انگشتان

اکثر از آنچه میگیرد معتدل و دلالت می کند بر زیادتی تری —

پنجم تنگ یعنی ضیق است و او مقابل چارمیست و دلالت می کند بر

اندکی رطوبت۔

ششم معتدل است درمیان هردو و دلالت می کند بر اعتدال

حال جسم در تری و خشکی۔

هفتم بلند یعنی شاهق است و او آنست که محسوس شوند اجزای

او در بلندی زیاده از معتدل و دلالت می کند بر غلبه گرمی

هشتم منخفض و وی ضد شاهق است و دلالت می کند بر

قلت حرارت

نهم معتدل یعنی میانه و دلالت می کند بر اعتدال

جنس دومین

گرفته می شود از کیفیت ضرب رگ انامل را و آن منقسم می شود بر سه طرف

قوی و ضعیف و معتدل بینهما

قوی آنست که گوید گوشت سر انگشت را بضرب قوی که برسد

جانب عمق گوشت و دلالت می کند بر

شدت قوت حیوانیه

ضعیف[ف ۱] و وی ضد اوست و دلالت می کند بر ضعف قوت حیوانیه

یعنی قوت ... در حرکت این نبض کم معلوم شود

معتدل[ف ۲] و وی میانه است میان هر دو و دلالت می کند بر توسط قوت حیوانیه

جنس سوم

گرفته می شود از زمان حرکت و منقسم میشود طرف سریع و بطی و معتدل بینهما پس

یعنی از حرکت انبساط

سریع[ف ۳] آنست که تمام کند حرکت را در مدت کوتاه و دلالت می کند بر شدت حاجت قلب طرف هوای سرد

یعنی حرکت سینه زود باشد

بطی[ف ۴] و وی مخالف است بان دلالت می کند بر قلت حاجت او طرف هوای سرد

یعنی تدریج

معتدل[ف ۵] وی میانه است درمیان هر دو و دلالت می کند بر [وسط] حاجت قلب جانب هوای سرد

در سرعت و بطی

ف ۱ — درین هر اقسام اکثر این نبض یافته می شود

فالج	سبات	غشی
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

ف ۲ — چون با انبساط یا با انقباض هر یک جمع کنیم بدین شکل می شود

زیادتی	نقصان	اعتدال
قوی	ضعیف	اعتدال
انبساط قوی با انقباض قوی	انبساط قوی با انقباض ضعیف	انبساط قوی با انقباض معتدل
انبساط ضعیف با انقباض قوی	انبساط ضعیف با انقباض ضعیف	انبساط ضعیف با انقباض معتدل
انبساط معتدل با انقباض قوی	انبساط معتدل با انقباض ضعیف	انبساط معتدل با انقباض معتدل

ف ۳

[illegible]	[illegible]	[illegible]
معتدل	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

ف ۵

بسائط	زیادتی	نقصان	اعتدال
حرکت انبساط	سریع	بطی	معتدل
مرکبات	انبساط سریع	[illegible]	انبساط بطی
باعتبار	انبساط بطی	انبساط معتدل	انبساط معتدل
زمان حرکت	انبساط سریع	انبساط بطی	[illegible]

ف ۶

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جنس چهارمین

گرفته می‌شود از قوام آلت و منقسم می‌شود به سه صلب و لین و معتدل میان ایشان

صلب پس او آنست که فرو نمی‌شود زیر انگشت [illegible] بران و دلالت می‌کند بر خشکی

لین و وی آنست که بخلاف اوست و دلالت می‌کند بر رطوبت بدن

معتدل و وی میانه است در میان هر دو و دلالت می‌کند بر توسط حال جسم در یبوست و رطوبت

جنس پنجمین

ماخوذ است از زمان سکون و منقسم می‌شود به متواتر و متفاوت و متوسط میان ایشان

متواتر و آن آنست که کوتاه باشد زمان سکون میان دو حرکت

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
صلب	لین	معتدل

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ودلالت می کند بضعف قوة حیوانیه

متفاوت و آن مخالف اولست و دلالت می کند بشدت قوت حیوانیه

و معتدل ... و این آنست که متوسط میان هر دو و دلالت می کند بر توسط حال قوت حیوانیه

جنس ششمین

گرفته می شود از مقدار رطوبت ... که منقسم می شود بطرف ممتلی و خالی و معتدل بینهما پس

ممتلی دلالت می کند بر زیادتی خون و روح

و خالی مخالف اوست

و معتدل دلالت می کند اعتدال آنها

جنس هفتمین

گرفته می شود از کیفیت ذات رگها و منقسم می شود بجانب صلب و لین و معتدل بینهما پس

صلب دلالت می کند بر آنکه ... رگها است از خون و روح

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	متواتر
منتظم	متفاوت
معتدل	[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
ممتلی	خالی	معتدل

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

و بارد دلالت می کند بر سردی او
و معتدل دلالت می کند بر توسط حال او

جنس هشتمین

گرفته می شود از زمان حرکت
و زمان حرکت پس او آنست که باشد زمان سکون مساوی
مر زمان حرکت را و دلالت می کند بر توسط حال در گشادگی
و تنگی

جنس نهمین

گرفته می شود از استوا و اختلاف پس
مستوی آنکه متشابه بود در اجزاء او و دلالت می کند
بر خوبی حال جسم —
و مختلف ضد اوست و دلالت می کند بر ضد آن —

جنس [illegible]

گرفته می‌شود و از انتظام و غیر انتظام دو قسم می‌شود و تالیف منتظم

و تالیف غیر منتظم پس

منتظم دو نگاه دارنده است مر حرکت خود را بر نسبتی واحده و

دلالت می‌کند بر تشابه حال بدن

و غیر منتظم مخالف اوست و قسم دهمین داخل است نزد بعضی

زیرا قسم نهم

فصل دهمین

در اقسام مرکبه از نبض [illegible] از آنجمله

عظیم است و آن باید باشد طولاً و عرضاً و شهوقاً

و صغیر مقابل اوست

و معتدل بینهما و آن متوسط باشد در تمام سه گانه

و از آنجمله

غلیظ است و آن زیاده است عرضاً و شهوقاً

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
غلیظ	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	معتدل

طویل عریض مشرف	طویل عریض منخفض	طویل عریض معتدل	طویل ضیق مشرف	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل	طویل معتدل مشرف	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل
قصیر عریض مشرف	قصیر عریض منخفض	قصیر عریض معتدل	قصیر ضیق مشرف	قصیر ضیق منخفض	قصیر ضیق معتدل	قصیر معتدل مشرف	قصیر معتدل منخفض	قصیر معتدل معتدل

دقیق ضد اوست۔

و معتدل بینهما آنست که میانه بود میان آنهر دو و این اقسام دلالت می کند بر آنکه دلالت می کند بر آن بسایط نبض۔

و از آنجمله

غزالی است و آن آنست که بکوبد انگشتان را کوفتنی یکباره پس بجهد دو باره و بسرعت بطوری که محسوس نشود او را باز گردیدن و ایستادن و دلالت کند بر شدت حاجت طرف ترویح

و از آنجمله

موجیت و وی مختلف است در عظم اجزا اندک و صغر آن و شهوق آن و عرض آن با شنا کوها که او موجها است پی در پی میرسد بعض از وی بعض را و دلالت می کند بر فرط رطوبت (و باشد)

در استسقا و ذات الریه و فالج و سکته۔

و از انجمله

دودیست و صورت آن مانند موجیت در شهوق گرانکه تحقیق او نباشد عریض و نه ممتلی و موجیت او ضعیف است و دلالت می کند بر سقوط قوة لاکن نه تمام۔

و از انجمله

نملیست و وی در نهایت کوتاهی و تواتر میباشد نزدیک کمال سقوط قوة و نزدیک مرگ۔

و از انجمله

منشاریست و آن نبض صلب است و در گرفتن او و در بلندی او اختلاف میباشد تا اینکه محسوس میشود گویا که آدمی کوبد بعض انگشتان را در حال نعل و از نبض دلالت می کند بر ورم گرم بزرگ۔

و از انجمله

ذنب الفارست و وی آنست که بتدریج ابتدا می کند در اختلاف

اجزا از نقصان بجانب زیادتی یا از طرف زیادتی به نقصان و
دلالت می کند بر اینکه قوت ضعیف شده باز رجوع می کند۔

و از انجمله

ذو فترة است و او آنست که ساکن شود وقتیکه متوقع بود حرکت

و از انجمله

واقع فی الوسط و او آنست که متحرک شود وقتیکه متوقع باشد سکون

و از انجمله

مسلّی است و او آنست که میگردد از نقصان جانبیکه در زیادت
پس رجوع می کند بطرف نقصان تا اینکه میرسد بجای نخستین در نقصان
پس می شود گویا که دم موش است

و از انجمله

مرتعش است و وی آنست که محسوس شود از حالے که مشابه
برعشه است

و از انجمله

ملتویست و او آنست که محسوس شود از رگے گویا که او

رسته است پنج بنجوز و بپا بد و این قسم دلالت می کند
بر بدی حال بدن

فصل سومین

در بیان رنگهاے بول چنانکه می شود حال در آن و تنبیه نخورده شود
چیزے رنگین و درجات آن

زرد	سرخ	سبز	سیاه
	سفید		

پنج است
زرد ـ سرخ ـ سبز ـ سیاه ـ سفید لیکن
زرد و پس مراتب آن شش است
یکی کاهیت و سبب آن بدی حال هضم است
دوم ترنجیت و سبب آن بتری حال هضم است
سوم اشقریت و سبب آن کثرت حرارت است
چهارم نارنجی پنجم ناری ششم زعفرانی هر ایک ازین
دلالت می کند بر افزونی حرارت نسبت به مرتبه قبل و است

نقشه احوال قاروره باعتبار رنگ زرد

کاهی	علامت سوء هضم [illegible]	اترجی	دلالت اعتدال مزاج و هضم صحیح	اترجی قبل القوام	دلیل صحت مزاج
اترجی غلیظ القوام	[illegible]	اترجی رقیق	علامت [illegible]	اشقری [illegible]	[illegible] صفرا
نارنجی	علامت غلبه حرارت صفرا	ناری [illegible]	علامت کثرت حرارت صفرا	زعفرانی [illegible]	علامت آخر درجه حرارت

۴ احوال قاروره باعتبار رنگ سرخ [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
			[illegible]	[illegible]
			[illegible]	[illegible]
			[illegible]	[illegible]

ولیکن

سُرخ پس مراتب آن چهار است[۱]

یکی اصهب است و او دلالت می کند

بر غلبه خون اندکی۔

۲ وردی ۳ احمر قانی و ۴

احمر اقتم و هر یک ازینها دلالت می کند بر غلبه خون نسبت بر تبه که

ماقبل اوست لیکن۔

سبز پس مراتب او پنج است

یکی پستئی و او دلالت می کند

بر سردی و ۲ آسمانی

و ۳ نیلنجی و هر یک ازین

دلالت می کند بر زیادتی

سردی بر تبه که قبل وست

۵ احوال قاروره باعتبار رنگ سبز

پستئی	علامت سردی خارج کرده	آسمان جونا	علامت سردی غالب از پستئی
نیلجی	علامت سردی کا غالب از [illegible]	کراثی	اگر [illegible] علامت [illegible] با خطر
کراثی [illegible]	حرارت شدید [illegible] با خطر	صرف زنگاری	علامت حرارت [illegible] هلاک
صرف کراثی	علامت حرارت شدید		

و ۴ کراثی دلالت می کند بر احتراق شدید

و ۵ زنگاری او دلالت می کند بر احتراق اشد۔ ولیکن

[illegible]	پر خطر	سیاہ باشد	پر خطر
[illegible]	علامت سلامت	[illegible]	[illegible]
[illegible]	علامت احتراق [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	علامت صحت	[illegible]	علامت صحت
[illegible]	علامت صحت	[illegible]	[illegible]

سیاہ پس مراتب آن چہار است۔

ف احوال قارورہ سیاہ باعتبار امور خارجی [illegible]

رنگ قارورہ سیاہ با سقوط قوت جگر	پر خطر
رنگ قارورہ سیاہ از عدم [illegible] طبیعت	بے خطر
از شرب [illegible] خوردن [illegible] سیاہ رنگ [illegible] سیاہ [illegible]	بے خطر
رنگ قارورہ سیاہ	از استعمال [illegible]

یکی سیاہی کہ رسیدہ باشد از طریق زعفرانی و دلالت می کند بر سودائیکہ حاصل شدہ از صفرا۔ و سودائیکہ حاصل شود از احمر اقتم دلالت کند بر سودائیکہ گرفتہ شدہ است از دم۔ و سیاہیکہ گرفتہ می شود از سبزی دلالت می کند بر سیاہیکہ از سودای خالص است۔ و سیاہیکہ زند جانب سپیدی دلالت می کند بر سودای بلغمی

ولیکن

سپیدی پس دلالت می کند بر سردی و ناپختگی و دفع شدن مادہ سپید۔

ف احوال قارورہ سپید [illegible]

رنگ قارورہ سپید مائی	علامت [illegible]	[illegible] مجرای بول
[illegible]	[illegible]	ہمیشہ [illegible]
رنگ قارورہ [illegible]	علامت کثرت بلغم مائی	

ف احوال قارورہ سپید رنگ حقیقی و دلالت دالہ آن

رنگ قارورہ سپید لبنی	علامت [illegible]	رنگ قارورہ سپید [illegible]	علامت کثرت بلغم [illegible]	رنگ قارورہ سپید [illegible]	علامت [illegible]
رنگ قارورہ سپید مائی	علامت [illegible]	رنگ قارورہ سپید [illegible]	علامت [illegible]	رنگ قارورہ سپید [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	علامت کثرت بلغم [illegible]	[illegible]	رنگ قارورہ [illegible]

فصل چهارمین

حـ ا

در قوام بول و بوی او لیکن از روی —

فا [illegible] باعتبار قوام بول رقیق و [illegible] و علامات [illegible]

بول رقیق	گاهی است از عدم نضج اخلاط	گاهی است از سده مجاری بول
ذکر از ضعف [illegible] و [illegible]	گاهی از کثرت شرب آب	گاهی از کثرت [illegible] رطوبت
گاهی بسبب [illegible]	گاهی بسبب ضعف اکثر قوی	گاهی [illegible] بسبب ضعف [illegible]
بول رقیق در اطفال [illegible]		

قوام پس منقسم می شود بطرف رقیق و غلیظ و معتدل منها لیکن رقیق پس از عدم پختگیست یا سده است یا ضعف الکلیه یا بکثرت نوشیدن آب است یا شراب یا خشکی یا بازگردیدن ماده است از مسالک آب یا اندفاع رطوبت رقیقه است ولیکن —

غلیظ پس بسبب کثرت اخلاط است یا عدم نضج لیکن —

معتدل پس بسبب نضج کامل است ولیکن از جهت

بوی پس منقسم می شود بطرف کم بو و ترش بو و شیرین بو و بد بو لیکن —

حـ قوام [illegible]

کم رایحه پس به سبب عدم نضج است بسبب سردی مزاج ضعف حرارت غریزی ولیکن

فی احوال قاروره باعتبار رایحه و علامت دار آن

بول قلیل الرایحه	علامت عدم نضج و سردی مزاج و ضعف حرارت غریزیه	بول عدیم الرایحه	علامت غلبه برودت	بول حامض الرایحه	علامت عفونت مادهٔ بارده
بول کریه الرایحه	علامت تعفن مواد ردی	اگر تعفن با درد باشد	علامت قروح مجاری بول	بول حامض الرایحه در غیر حمیات	علامت خطر
بول حلو الرایحه	علامت غلبهٔ خون	اگر بول ترش بود در حالت تب	علامت پیدا شدن تب های سوداوی و بلغمی	اگر در مرض حار رایحه قاروره ترش گردد	علامت انطفای حرارت غریزیه و دیگر خطر

ترش رایحه پس به سبب حرارت غریزیه است که در اخلاط خارج الجوهر افتد ولیکن۔

شیرین رایحه پس از غلبهٔ خون است ولیکن۔

بد رایحه پس بسبب قرحه یا عفونت است۔

فصل پنجمین

در صفائی بول و کدورت آن و کوتاهی مقدار آن و زیادتی آن و کف آن لیکن۔

کدر پس بسبب او ماده ارضیه است مع هوا که در آمیزد باب ولیکن

صفا و پس سبب او مخالف سبب کدرت و شناخته می شود از این

ہر دو حال اعتدال و لیکن

ف احوال قارورہ باعتبار قلت بول و ...

باعث کمی بول کا ہے ضعف ... یا جگر	باعث کمی بول کا ... جانا ... گردہ
باعث کمی بول کا ہے رجوع مادہ کا بطرف عضو ...	باعث کمی بول کا ہے از کثرت تحلیل
باعث کمی بول کا ... مجاری بول	باعث کمی بول کا ہے از سدہ مجاری بول

قلیل المقدار پس دلالت می کند

بر ضعف قوت یا تحلیل بسیار یا

باز گردیدن مادہ بطرف دیگر

کثیر المقدار پس دلالت می کند بر گداختگی یا استفراغ فضول اعضا و لیکن

ف احوال قارورہ باعتبار کثرت بول و ...

زیادتی بول ... [illegible] ... دق	زیادتی بول ... اشیاء رطبہ یا مدرہ	زیادتی بول ... [illegible] ... تحلیل بول	زیادتی بول ... [illegible] ... واقع

معتدل بینهما پس دلالت می کند

بر روانی اسباب بمجرای طبعی

و لیکن

کف پس کثافت و دیر ماندن او دلالت می کند بر لزوجت

و کثرت آن دلالت می کند بر ریح غلیظ۔

فصل ششم

در رسوب و آن جوہریست غلیظ تر از آب متمیز از آن اگرچه

معلق بود یا طافی باشد و منقسم می شود بطرف طبعی و غیر طبعی لیکن

طبعی پس آن سفید راسب است متصل الاجزا متخلخل ... چون

حرکت داده شود منبسط گردد و بسرعت نازل نشود وجید تر آن باشد
که مخالف ابیض بود و آن سرخ است پس زرد و لیکن
غیر طبیعی پس منقسم می شود طرف خراطی و دشیشی و
لحمی و دسمی و مدی و مخاطی و شعری و خمیری و
رملی و رمادی و علقی و دموی لیکن-

احوال قاروره باعتبار رسوب غیر طبیعیه و علامات ما از آن-

۱	رسوب خراطی کلان سفید	علامت جرب خراش مثانه و ذوبان اعضا	رسوب خراطی [illegible]	علامت جرب مثانه و تقرح گرده و بول	رسوب خراطی ذیل شعری	علامت جرب گرده
۲	رسوب طبیعی [illegible]	رسوب [illegible] علامت احتراق [illegible] و خراش جگر [illegible]	رسوب لحمی کرسنی	علامت احتراق اجزاء جگر و گرده و احتراق خون جگر	رسوب سمی	علامت ذوبان [illegible] بول با اعتقاد [illegible]
۳	رسوب مدی	علامت ورم اعضاء ادرار	رسوب مخاطی	علامت تخم خام	رسوب شعری	علامت [illegible] در دکشف
۴	رسوب خمیری	علامت ضعف معده	رسوب رملی	علامت ماده حصاة	رسوب علقی [illegible]	علامت سنگ گرده
۵		رسوب رمادی	علامت حرارت غیر طبیعیه تند	رسوب دموی	علامت [illegible] مجاری بول با ضعف جگر	

خراطی پس آن است بر هست به قشر ما پس

از انجمله

صفائحه رقیق الجرم سفید اند و دلالت می کنند بر خراش
مثانه-

وازانجمله

صفایحه لحمی سرخ رنگ است و دلالت می کند بر خراش گردها

وازانجمله

کمدر رنگ است و دلالت می کند بر خراش اعضاء اصلیه

وازانجمله

اجزای صغیر اند سرخ رنگ و سمی یکرسیه دلالت می کند بر احتراق در اجزاء کبد و گرده۔

وازانجمله

متصغر الاجزا که سرخی نیست او را و سمی است به پنخالی دلالت می کند بر جرب مثانه ولیکن۔

دشیشی پس آن مشابه است به زرنیخ سرخ وسمی است به بوی نیز و دلالت می کند بر سوختن خون یا گداختن اعضا یا جرب مثانه ولیکن۔

لحمی پس سبب آن سبب کبر سنیت ولیکن

وسمی پس دلالت می کند بر گدازش اعضا ولیکن۔

مدی پس دلالت می کند بر شگافتن قرحه ولیکن
مخاطی پس دلالت می کند بر خلط غلیظ ولیکن
شعری پس بسبب او بستن تری که دراز باشد ولیکن
خمیری پس آن مانند قطع خمیر منقوع است و دلالت می کند بر
ضعف معده و بدهضمی ولیکن
رملی پس دلالت می کند بر سنگریزه بسته یا در بستن
است ولیکن
رمادی پس دلالت می کند بر بلغم یا ریم که عارض شده باشد او را
بسبب دیرماندگی تغیر رنگ ولیکن
علقی و دموی پس اگر باشد آن شدید الممازجه بمائیت دلالت
می کند بر ضعف جگر و اگر باشد غیر آن
دلالت می کند بر جراحتیکه در مجرای بول است
پس اگر باشد متمیز پس اکثر آن در میان مثانه
و قضیب باشد ف ۱
در رسوب منقسم می شود حسب الوان

ف احوال قاروره باعتبار اسنان [illegible]

قاروره طفل شیرخوار	قاروره اطفال بالغ	قاروره جوانان	
مائل برنگ شیر	سفید غلیظ فضول بسیار	معتدل القوام مائل بناریت	
قاروره کهول	قاروره مشایخ	قاروره مرد	قاروره زن
سفید مائل بزردی غلیظ [illegible] رقیق	سفید رقیق	معتدل القوام [illegible]	سپید [illegible]
رنگ قاروره حامله	ابتدا رنگ گل	آخر رنگ قاروره [illegible]	قاروره [illegible]
[illegible]	کبود	مائل بسبزی	مائل بسیاهی
[illegible]	قاروره جنین	مائل بسبزی	یا سفیدی

غمام پس آن بها قیست و سبب آن قلت نضج و بالا برآمدن بخارات و لیکن

معلق پس آن ایستاده است در وسط و سبب آن قلت امر نضج گرمی زمین

است و لیکن۔

راسب پس دلالت می کند بر رسوب طبعی بر نضج و در غیر طبعی

بر بدحالی۔

مقاله پنجمین

در تدبیر تندرستان و علاج بیماران بر وجه کلی و آن مشتمل است بر

فصول عشره

فصل نخستین

در تدبیر خوردنی و نوشیدنی لیکن۔

غذا پس واجب است تعدیل مقدار آن و سکون بعد آن و جایز نیست

جمع کردن میان طعام های مختلف در یک خوردنی مگر هرگاه که باشد

غذا چرب پس بخورند بعد شوربا سے تیز یا برعکس و بهتر اینست که

مداومت نکند آدمی بر طعام واحد و مختلف می خورده باشد و واجب

است اینکه تا دیر گرسنگی نخشند چرا که آن موجب ریختن مواد در معده

است پنجم معده و سزاوار است اینکه باشد تناول غذا در بهترین

اوقات روز پس اگر باشد

سرما پس میان روز کند و اگر باشد

گرما پس اوّل یا آخر روز لیکن

آب پس در وقت تشنگی است خواه طعام باشد یا بعد آن ـ

فصل دویمین

در ریاضت و دلک لیکن

ریاضت پس آن حرکت ارادیست که مضطر کند آدمی را بطرف

تنفس عظیم و ریاضت دفع می کند امراض مادیه را و می افروزد حرارت

غریزی را و سخت می کند مفاصل را و تحلیل می نماید فضله ها را

و کشاده می سازد مسام را و منقسم می شود ریاضت جانب

چیزیکه عام است همه بدن را و بسوی چیزیکه خاص بود بعض

اعضا را سوای بعضی لیکن

عامه پس آن کشتی گرفتن است و دویدن و اسپ دوانیدن و پیاده

رفتن باهستگی و لیکن ـ

خاصه پس ازان جمله قرات است به آواز بلند بدرستیکه قرات جهر واجب می کند تنقیه سر را از فضلها و مستعد کردن او برای قبول کردن غذا

وازانجمله

برداشتن سنگ است و کشیدن کمان سخت و بازی کردن به کره چوگان پس بدرستیکه این عملها پاک می کند هر دو دست و گردن و سینه و هر دو کتف و پشت را

وازانجمله

مشی سریع است پس بدرستیکه آن پاک می کند هر دو سرین و هر دو ران و ساق و قدم را لیکن

وقت ریاضت پس نزد پاک بودن بدن است از فضول خلطیه و از براز و بعد هضم شدن غذا و لیکن

دلک پس منقسم می شود بطرف سخت و جانب نرم پس نرم سست می کند و طرف دلک بسیار پس این لاغر می کند و متوسط پس فربه می کند و جانب خشن و درشت و وی است

کر باشد بخرقه درشت پس این خراب می کند خون را و دلک صاف

و وی آنست که باشد دلک بکف نرم و خرقه نرم پس این حبس می کند

خون را۔

فصل سویمین

در تدبیر استحمام بهترین حمام آنست که قدیم البنا باشد و وسیع باشد

فضای او عمده باشد هوای او و شیرین باشد آب او و انداز

کرده باشد افروزنده آتشدان سرشتی را حسب مزاج قاصد دخول

آن و سزاوار آنست که نباشد حمام بسیار گرم پس بدرستیکه آن تحلیل

مینماید و مرخیست و نه نیمگرم پس بدرستیکه آن جذب عرق نمیکند بلکه

واجبست اینکه باشد معتدل بحیثیتیکه ترشح کند بدن در زمان سهل

و حاصل کند از و حرارت لطیفه و حمام مستحسن است بهوای خود و

مرطب است بآب خود۔

خانهٔ اوّل ازان مرطب مبرد است۔

و دوّم مسخن و مرطب است۔

و سیوم مسخن و مجفف است و سزاوار است اینکه استعمال کرده شود

در هر خانه ایش آب موافق هوای آنخانه پس استعمال کرده شود بخانهٔ گرم آب سرد

و نه در خانهٔ سرد آب گرم شدید الحرارت را پس بدرستیکه آن پیدا می کند

اقشعرا یعنی فراشا و حمام بر نهار خشک می کند بدن را و بر سیری

فربه می کند تن را و جذب می کند غذا را به سوئے ظاهر تن مگر آنکه

حادث سده است و سزاوار آنست که نه گرسنه بسیار باشد

و نه بر سیری مفرط و واجب است پرهیز از خور و نوش در حمام

پس بدرستیکه آن واجب می کند سرعت نفوذ بر طرف نهایت

اعضا قبل انهضام غذا برای وسعت مجاری و دیر نشستن

در حمام واجب می کند ریختن فضول را به سوی اعضاء ضعیفه و

ارخای تن و مضر است عصب را و تحلیل می کند حرارت غریزی

را و اسقاط شهوت طعام و باه و پیشاب آبها بلکه حمام مفرط

واجب می کند این همه را۔

فصل چهارمین

در تدبیر خواب و بیداری۔

بهترین خواب آنکه باشد پس از فرو رفتن غذا از سر معده و واجب است اینکه باشد معتدل پس بدرستیکه

خواب معتدل قدرت میدهد قوة را از خالش و افزونی میدهد جواهر روح را۔

وخواب بر گرسنگی رویست و ساقط کننده قوت است و لاغر کننده تن است۔

وخواب در روز محدث امراض رطوبی و نزله ها و فساد گوشت است

وخواب بر پشت جذب می کند فضول بطرف مجاری غیر معینه پس پیدا می کند امراض ردیه مثل کابوس و سکته و لیکن

بیداری بسیار خشک می کند بدن را و فنا می کند رطوبات آنرا و مانع مرور آنست و فاسد می کند مزاج دماغ را و اگر زیادتی کرده شد از حد غایت پیدا می کند جنون۔

فصل پنجم

در تدبیر بحسب فصول ولیکن۔

ربیع پس باید که در ابتداء آن مبادرت کنند بطرف فصد و مسهل و به پرهیز نداز آنچه که دران تسخین و ترطیب است ولیکن

گرما پس کم کرده شود دران خوردن غذا و نوشیدن آب و ریاضت و لازم است آرام کردن در سایه و سکون در آن و استعمال مطفیات بعد مبادرت کنند بقی اگر ممکن باشد ولیکن۔

خریف پس واجب است احتراز در وی از مجففات و جماع و آب سرد و خوابیدن در مکان بارد و گرمی میانه روز و سردی و شبها و از خوردن میوه ها نیکه استعمال مینمایند در شروع استفراغ و بخورند در آن هر چه مرطب بود و سخن قلیل بود ولیکن۔

سرما پس واجب است پرهیز کردن دران از فصد و قی و رخصت داده شده است اسهال نزد ضرورت حاجت و زیاده کنند

ملینه فقط ۱۲

در آن غذا۔

فصل ششمین

در تدبیر حامله و شیر دهنده و بچه لیکن۔

حامله پس واجب است اینکه پرهیز کند از فصد و حجامت و اسهال و قی مگر به حکم ضرورت و از ترس قوی و آوازهای سخت و مهیب و شنیدن بوهای مبغضه و سزاوار است اینکه پیوستگی کند به جلنجبین و سکنجبین برای پاک کردن معده و دور کردن خواهش گل لیکن۔

شیر دهنده پس تدبیر آن اینکه جماع نکند شوهر او با او و لازم گیرد نشستن را با آرام و لیکن۔

بچه پس تدبیر آن درست کردن اخلاق اوست پس واجب است اینکه عارض نشود مر او را غضب یا ترس شدید یا غم یا بیداری مفرط چرا که این کار می شکند نشاط او را و دفع می کند نشو او را۔

فصل هفتمین

در تدبیر بچگان و جوانان و کهول و مشایخ لیکن۔

بچگان پس مزاج آنها گرم تر است پس واجب است اینکه باشد غذای ایشان و جمیع تدبیر ایشان سرد و خشک و لیکن۔

جوانان پس مزاج آنها گرم و خشک است و سزاوار آنست که باشد
غذای ایشان و همه تدبیر ایشان سردی و تری آمیز و لیکن -
کهول مزاج آنها سرد و خشک است پس واجب است اینکه باشد غذای
ایشان و جمیع تدبیر ایشان گرمی و تری و لیکن -
مشایخ پس مزاج ایشان مختلف است پس بدرستیکه اعضای اصلیه
ایشان بارد یابس اند و رطوبات بلغمیه که باقی میماند در تجاویف
اعضای ایشان جمع شود پس سزاوار است اینکه نظر بطرف اعراض
ظاهر کنند پس اگر باشد بارد یابس پس واجب است اینکه باشد
غذای ایشان و جمیع تدبیر ایشان گرمی و تری و اگر باشند
بارد رطب پس واجب است اینکه باشد غذای ایشان و جمیع
تدبیر ایشان گرمی و خشکی افزا -

فصل هشتم

در علاج بیماران

در علاج بیماران و آن یا باستعمال دوا است یا به تدبیر دست
لیکن
استعمال دوا پس گاهی میباشد از داخل پس بری آرد یا

موسسه احیاء طب طبیعی

حبس می کند و یا از خارج پس یا نقصان می کند از تن مانند دوای تیز
یا زیاده می کند و آن مانند رویانندۀ گوشت یا منع می کند چیزی را که
می برآید یا تغییر میدهد مزاج را و آن حاصل می شود بطول و طلا
و کماد و مانند آن و لیکن -

علاج بدست پس مانند بستن شکسته و شگافتن و داغ دادن
و واجب است در علاج به ادویه رعایت کردن نوع المرض
و سبب آن و قوت مریض و ضعف آن و
مزاج حادث و مزاج طبعی و سن و عادت
و بلد و وقت حاضر و حال هوا و لیکن -

کیفیت

دوا پس برآورده می شود یا
از کیفیت مرض پس اگر مرض کثیر الحرارت است علاج
بکثیر البرودت است و یا
از جهت مزاج بدن چنانچه محرور که لاحق شود او را حرارت
پس تبرید مزاج او سزاوار است اینکه باشد اندکی یا قوی و یا

از آنچه مناسب وقت و هوا و بلد باشد پس تحقیق که وقت گرم و هوای
و بلد گرم خواهش آن می کنند که کرده شود و در آن تبرید اکثر و بالعکس
وقت استعمال او پس برآورده می شود یا از وقت مرض بحسب
ابتدا و انتها و یا از قوت بیمار پس اگر باشد مریض قوی هرگز تاخیر
نکنند در برآوردن ماده و اگر باشد ضعیف تاخیر کنند تا که
رجوع کند قوتش با غذیه

و آنچه که

مناسب وقت بود چنانکه برآورده می شود در سرما وقت چاشت
و نیمه روز و در گرما با سحار و لیکن

طریق استعمال دوا پس گرفته می شود از نفس عضو علیل یا نسیج
که در امعاء علوی بود علاج کرده می شود با دویه مشروبه و در امعاء سفلی
دوا کرده می شود بحقنه لیکن اختیار کردن آنچه موافق تر است از آن عضو
مستحق می شود از قوه مریض و ضعف آن و لیکن علاج عضو خاص پس تمام می شود بچهار طریق
یکی از آن ماخوذ است از مزاج عضو پس بدرستیکه اعضا مختلف اند در
مزاج پس رد کرده شود هر واحد از آن بطرف مزاج وی که بطبیعت

دوم ماخوذ است از خلقت او پس اگر باشد سخیف یعنی نازک
جرم و متخلخل مانند ریه استعمال نکرده شود دران ادویه قویه و اگر باشد
سخت جرم چون کلیه استعمال کرده شود دران ادویه قویه و اگر باشد
وسطی مانند جگر استعمال کرده شود دران دوای وسطی۔

سوم ماخوذ است از قوة عضو پس بدرستیکه عضو هرگاهکه باشد
رئیس یا عام باشد نفع او بدن را چون معده و یا باشد لطیف مانند
چشم استعمال نکرده شود دران چیزیکه محلل قوی است۔

چهارم ماخوذ است از وضع عضو پس بدرستیکه منتفع می شود بآن
طبیب یا در تقدیر قوة دوا بحسب قرب عضو و بعد آن پس بدرستیکه
مری سهل است تغیر مزاج وے بدوا بسبب سرعت وصول دوا
طرف مری به نسبت ششین ریه لیکن

در مشارکت عضو بآنکه اتصال دارد از اعضا پس بر آورده می شود
ماده که حاصل می شود دران از آن عضو چنانچه هرگاه حاصل شود ماده
در مقعر جگر پس بر آورده می شود به سهل طرف امعا و اگر حاصل شود
ماده در طرف محدب پس بر آورده می شود بادرار جانب گلیتین

بدانکه اگر باشد ماده در ریزش جذب کرده می شود از آنجا بطرف دیگر
اگرچه باشد آن مجذوب الیه بعید ولیکن هرگاه که حاصل شود ماده در عضو
پس اگر باشد بعید قریب جذب کرده می شود ماده رحم به محجمه طرف ساقین
و اگر باشد ماده عهد بعید پس سائل کرده شود از نفس عضو۔

فصل پنجم

در فصد و حجامت لیکن

فصد پس آن علاجیست قوی مر ایشان و موبه را و صاحبان اکل و شرب بسیار کنندگان را و رگهای معتاد که اکثر می کشایند آن رگهای اربع است مگر آنکه علت اگر باشد در سر پس

فصد قیفال سریع تر است در نفع و هرگاه که باشد در سافل بدن پس

فصد باسلیق اسرع النفع است ولیکن۔

اکحل پس جمیع فوائد هر دو رگ است ولیکن۔

حجامت پس فعل آن ضعیف است و آن جذب می کند خون را از جائیکه مجاور عضو است۔ باینطور که حجامت کرده می شود بران و قوی ترین حجامت حجامت ساقین است۔

فصل دهمین

در قی و اسهال و حقنه لیکن۔

قی پیر گاہے میباشد بدواو استعمال آن خطردارد و بسیار باشد که خناق افتد مستعمل آز او گاہے میباشد به تناول طعام که پاک سازد معده را و سبک گرداند آنچه نزدیک اوست از اعضاو لیکن۔

اسهال پیر شرط کرده شده است دران تقدیم طینات و سکون بعد آن و بوپایندن بر ما ئیکه منع غثیان کند مانند سفرجل و پودینه و اگر افراط کند اسهال پیر داده شود چیزیکه حبس کند ازو و اگر نوشیده شود دوای مسهل و عمل نکند پس بهتر است که حرکت ندهد طبع را اگر نه پیدا کند مرض مخوف و اگر پیدا کرد مرض را پس بهتر است که رد و بلی کند بطرف

حقنه پیس بدرستیکه آن بر می آرد چیزے راکه در بدن و رود هاست از اخلاط۔

مقاله ششمین

در امراض سر این مشتمل است بر چند فصول۔

فصل نخستین

در صداع یعنی درد سر و شقیقه یعنی درد نیم سر و دوار یعنی گردش سر و این هر سه حار باشند یا بارد لیکن —

حار پس منقسم میشود طرف دمویت و صفراویت لیکن —

دمویت پس علامات آن سرخی رخسار و چشم و حرارت لمس و پری عروق و عظم نبض و شیرینی دهن و علاجش فصد است و حجامت و استعمال اشیاء بارده مانند شربت عناب و آلو و تمر هندی و شکر سفید و ماء الورد و غذا بیضه نیمبرشت و لیکن

صفراویت پس علامات آن زردی رنگ و تلخی دهن و شدت درد و سوزش سر و رخسار و تیزی نبض و زردی و علاجش اسهال طبیعت است به تمر هندی و آلو و عناب و سپستان و شیرخشت و خیارچنبر و سرد کردن سر به آب برگ بید و آب گل و صندل و کافور و بوئیدن گلاب و بنفشه و غذا ماء الشعیر و لیکن

بارد پس منقسم می‌شود طرف سوداویت و بلغمیت لیکن
سوداویت پس علامات آن کدورت رنگ و فرورفتن چشمان
و فتور نبض و سبزی کبیر و ترشی دهن و علاجش اسهال
طبیعت است با هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و غذا
چوزهٔ مرغ با زیرباج و فالوده تیار کرده شده از روغن و شکر لیکن
بلغمیت پس علامات آن کثرت خواب و گرانی سر و
شوریت دهن و سفیدی رنگ و قاروره و فتور نبض و
عرضیت آن و علاجش اسهال طبیعت است بحب ایارج
و حب شبیار و غرغره با ایارج فیقرا و سعوط به روغن کنجد که
تر کرده باشند دران برگ مرزنجوش و شمیدن مشک و
غذا شوربا سے کنجشکان۔

فصل دومین

در سرسام و آن ورم حارست در سطح باطن سر منقسم می‌شود
طرف دمویت و صفراویت و لیکن
دمویت پس علامات آن سرخی رخ و عظم نبض و سرخی رنگ بول

واختلاط عقل و سهر و علاجش فصد است پیش از استحکام و
بر آوردن خون از عروق پیشانی بعد استحکام و تلیین طبیعت
بالو و عناب و ترنجبین و سپستان و اصل سوس و بنفشه
و غذا ماء الشعیر و ماء الرمان میخوش و مزورهٔ عدس
مقشر بروغن بادام و لیکن
صفراویت پس علامات آن زردی رخسار و سیاهی
زبان و سرعت نبض و ناریت بول و تپ گرم و زیادتی
واختلاط عقل و بیداری و هذیان و علاجش نوشیدن
ماء الشعیر مطبوخ مع آلو ترش پس هرگاه که افاقه یافت علیل پس
نان با آب انار ترش و با آب خربزهٔ خام و بعد این مزورهٔ اسفاناخ

فصل سیومین

در مالیخولیا منقسم می‌شود جانب آنکه باشد از خلط حار و طرف
آنکه باشد از خلط بارد و لیکن آنچه باشد
از خلط حار پس علامات آن سرخی بول و سرعت نبض
و بیداری و علاجش اینکه ریخته شود بر سر آب و روغن بنفشه

وکدو و خشخاش بعد شیر زنان و نوشانیده شود و طبیخ هلیله سیاه
وافتیمون و غاریقون و سقمونیا و غذا مزوره مشنگ یعنی بنوشانند
به روغن بادام ولیکن انچه باشد
از خلط بارد پس علامات آن رطوبت منخرین و سیلان لعاب دهن
و سبزی بول و فتور نبض و علاجش اینکه ریخته شود بر سر او
آب بابونه و روغن یاسمین و بادام و شیر خر یا داده و نوشانیده
شود طبیخ هلیله اسود وافتیمون و غاریقون آمیخته شده با خیار
چنبر و روغن کنجد و غذا شوربا ے چوزهٔ مرغ۔

فصل چهارمین

در صرع وآن حالتیست که پیدا می شود از سدهٔ غیر تامه در بطون
دماغ و منع میکند روح نفسانی را از نفوذ و منقسم می شود طرف
بلغمیت و سوداویت لیکن۔
بلغمیت پس علامات آن سپیدی رنگ و فربہی و
ترهل بدن و کثرت آب دهن و کثرت زبد و علاجش
تنقیهٔ دماغ است بحسب قرفابا و اصطمخیقون پس سزاوار است

اینکه دمیده شود در بینی او رفا وایا یعنی مو صلیب و غذا

طیور بری ولیکن

سود اویت یس علامات آن لاغری و سیاهی رنگ و

علاجش طبیخ افتیمون و غاریقون و ایارج روفس

و ایارج ارکاغانیس و غذا شوربا سے فرایج۔

فصل پنجم

در سکته وآن سده تامہ ست پیدا می شود از بلغم یا سکند

بطون دماغ را پس منع می کند روح نفسانی را از گذر و علامات

آن استرخای جسد ست و بیکار شدن حواس خمسه و عطیط یعنی

آواز بینی و علاجش اینکه فصد قیفال کرده شود و

حقنه کرده شود با حقنه گرم و دمیده شود در بینی او کندش و

خربق سفید و سنبل و مشک و پلپل سیاه و از بینی شود

فصل ششم

در فالج و لقوه و رعشه و تشنج رطب این علت پیدا می

از آویختن عصبه یا لاغر شدن آن از رطوبت بلغمیه یا

سوی مزاج بارد و علاجش با یارج لوغاذیا و ایارج فیقرا
و طریاق فاروق و معجون بلادری و غذا شوربای لحوم طیور
و شراب کهنه

فصل هفتمین

در زکام و آن سیلان رطوبت است از بطن دماغ مقدم بجانب
منخرین پس اگر باشد با آن درد سر و سوزش و سرخی رخسار و
چشم علاجش اینکه فصد قیفال کرده شود و نوشانیده شود
شربت بنفشه بروغن بادام و اگر یافته شود باد دلایل حرارت
و باشد اینکه نزول کند بلغم غلیظ پخته زرد یا سفید پس ترک
کرده شود تا اینکه منقطع شود از ذات خود و اگر باشد
سپید رقیق پس تکمید راس کنند با رومال و مندیل گرم و
به بویند ریاحین گرم —

فصل هشتمین

در رمد یعنی ورم چشم و آن اگر باشد با سرخی چشم و رخسار و پری رگها پس علاجش اینکه فصد قیفال کرده شود و حجامت نقره یعنی جای کفا و اسهال طبیعت بطبیخ هلیله زرد و آب فواکه که مرکب باشد با خیارچنبر و شکر سفید و کرده شود خشکی چشم باینطور که نهاده شود بر آن اب سرد یا شیر زنی یا آب گلاب و غذا مزوره گرفته شود از عدس و ماش و روغن بادام و خوردن نان بآب جنبذ و آب انار ترش و اگر نباشد با ان سرخی رخسار و چشمان و باشد مژگان چسپیده بشب بعض آن به بعض علاجش خوردن شیار و ایارج فیقرا و دخول حمام هر روز و غذا زیرباج تیار کرده شده بروغن بادام ـ

فصل نهمین

در ضعف بصر و سیلان اشک لیکن ـ

ضعف بصر پس علاجش تلطیف غذاست و تقویت دماغ و خوشبوی دماغ و نوشیدن شراب کهنه و گذاشتن روزه و مباشرت لیکن سیلان اشک علاجش تلطیف غذاست و سرمه کشیدن

هلیلهٔ کابلی رسته مسوقین۔

فصل دهم

در درد گوش و آن بخش بیاید جانب انکه باشد از خون و
ورم و طرف انکه باشد از سدد و ریاح مختلف پس اگر باشد از
خون و ورم پس علامات آن سرخی رنگ و ضربان در گوش و
علاجش فصد قیفال است و تسکین طبیعت بآب فواکه و هلیلهٔ زرد
و خیارچنبر و شکر سفید و بچکانند در گوش روغن بادام مطبوخ و آب
و سرکه و غذا فرورات از جنس مزورهٔ خشخاش ناپخته یا انار و
و ماش و عدس و اگر باشد از
احتباس ریاح پس علامات آن دوی یعنی آواز مگسی و
طنین یعنی آواز طشتی و کوسی و علاجش تنقیه معده است بسبب
شبیار روقی کردن و غرغره کردن با یارج فیقرا و تقطیر کنند در گوش
از روغن کنجد یکه برآرند در ان گندم زنگوش و نرگس و بابونه و شبت
یعنی شود و غذا اسفیدباجیکه تیار کرده باشند
از مصالح گرم۔

فصل یازدهم

در امراض بینی اگر باشد درد بینی مع علامات خون علاجش فصد از قیفال است باز تلیین طبیعت بطبیخ فواکه و ابیلزرد و غاریقون و خیارچنبر و شکر و غذا مزوره ماش و عدس مقشر بن و اگر نباشد علامات خون پس علاجش تلیین طبیعت است بحب ایارج و غرغره بسرکه و عرعر و استنشاق رایحه مشک منقوع در شراب خوشبو دار و غذا زیرباج ولیکن۔

رعاف پس علاجش فصد قیفال است و شراب نبیذ و ریباس با آب ورد و طلا کرده شود بر کبد صندل و گلاب سرد کرده با برف و ریخته شود بر سر همین آب و سعوط کرده شود آب بارتنگ و کافور و غذا مزوره عدس۔

فصل دوازدهم

در درد دندان ولثه و آن اگر باشد دموی یا صفراوی پس علاجش فصد قیفال است و تلیین طبیعت با ابیلزرد و خیارچنبر و اگر باشد بلغمی یا سوداوی علاجش خوردن

ایارج فیقرا و حب قوقایا و مضمضه کند علیل ببرگ کیکه پخته باشند درآن حنظل و عاقرقرحا و تلطیف کنند غذا بمزوره فروج یعنی چوزه ماکیان ح

فصل سیزدهمین

در خوانیق و ورم لهات یعنی تالو دهان و زلوچسپیده بحلق و منقسم می‌شود طرف دمویت و بلغمیت پس اگر باشد دموی پس علامات آن درد شدید در کام و ضیق النفس و تپ گرم و علاجش برآوردن خون است اندک اندک بدفعات کثیره تا اینکه ساقط نکند قوة را باز حقنه کنند بطبیخ فواکه و برگ خطمی و خیار چنبر و شکر سرخ تا که جذب کنند ماده طرف اسفل بدن پس تلیین طبیعت است بعد کشودن حلق آب عناب مرکب با خیارچنبر و ترنجبین و قند و نوشانیده شود و آب کاسنی و خیارچنبر و غرغره کنند بآب انجیر مطبوخ و بلعاب بزر قطونا یعنی اسپغول و تخم خیری سفید و غذا ماء الشعیر بعد پس معتبر و خشخاش و نوشند آب بطیخ یعنی تربزه واگر باشد

[illegible]

بلغمی پس علامات آن کثرت سیلان لعاب و کمی درد و علاج آن
غرغره است بماء العسل بر سبستان پخته باشند و در آن خردل برای
مادهٔ قویه و حقنه کنند و تلیین طبیعت نمایند بعد انضاج حقنه طبیخ
هلیله زرد و سیاه و مویز و خیار چنبر و قند. لیکن —

زلو چسپیده در کام پس اگر باشد نمایان بگیرند بزنبورهٔ آهنگران
که معین است برای آن کار و اگر باشد خامر پوشانیده شود جرعه جرعه
به خل سرکه بسیار ترش تا اینکه سست شود و بیفتد —

مقالهٔ هفتمین

در امراض اعضا از صدر تا زیر ناف و آن مشتمل است
بر چند فصول —

فصل نخستین

در سرفه و منقسم میشود باقسام اینکه باشد از رطوبت و دیگر
اینکه باشد از یبوست پس اگر باشد —
از رطوبت علامات آن اینکه باشد با آن ثقل [illegible]
[illegible] روغن تخم [illegible] یا روغن [illegible]

یعنی پسته و بمالند حلق او را بروغن سوسن و نرگس و غذا ماء الشعیر
با مربای بنفشه و طبرزد و اگر باشد
از یبوست پس علامات آن تشنگی و راحت یافتن بنسیم بارد
و علاجش طبیخ دم الاخوین با خیار چنبر دفع نمایند یعنی قند
و روغن بادام و شراب خشخاش و سپستان و عناب و
بنفشه و غذا ماء الشعیر تیار کرده شده با خشخاش سفید و
شکر و بمالند سینه او را با موم مصفی و روغن بنفشه۔

فصل دویم

در ذات الریه و آن ورمیست که در ریه پیدا می‌شود بسبب
ریزش او از خون و علامات آن تپ گرم است و ضیق النفس
شدید تا اینکه گویا اختناق است و سرخی هر دو رخسار گویا که آتش
هر دو را رنگت کرده اند و علاجش فصد باسلیق است و برآوردن
خون بسیار تا اینکه خشکی باید حرارت تپ نوشند لعاب آب
بلعاب اسبغول در روغن بادام و غذا ماء الشعیر [illegible]
[illegible]

کافور آمیخته شده در گلاب سرد کرده شده بیخ شیشه

فصل سیومین

در سل و ذات الجنب لیکن

سل پس آن قرحه است در شش و سینه و تابع اوست حمی دقیه

و علاجش اینکه نوشانیده شود شیر دختران و قرص کافور

و کرنشش کرده شود در امساک طبیعت و غذا جوجهٔ مرغ بریان

و سرطان نهری و لیکن —

ذات الجنب پس آن ورمیست حجابی و عضله که در حجاب است

و لازم است ضیق النفس و سرفه و درد ناخس یعنی پلید خلنده

و علاجش فصد باسلیق است و اخراج خون کثیر و تلیین طبیعت

با آب آلو شیرین و عناب و بنفشه و غذا ماء الشعیر با مربی بنفشه

و خشخاش —

فصل چهارمین

در ربو و آن ضیق نفس است که عارض میشود و دفعتاً می آرد

حرکات و آن بمرض شبیه است اذ ..ـه و آ ..

طبیخ زوفا و بابونج فیقرا و قی کردن بعد خوردن خردل و شبت و

ترب و سکنجبین و غذا ماء الشعیر با شکر سفید.

فصل پنجم

در خفقان و آن (اگر باشد) با دلایل حرارت پس علاجش

فصد باسلیق است از ایسر و خورده شود قرص کافور منفرد با رُب ا[illegible]

یعنی ترنج و بعد تسکین حرارت مربی هلیله کابلی و عسلی و غذا فروج بریان

و زیرباج (و اگر باشد) با آن دلایل برودت علاجش تفریح بشراب

یا در بجوریه و نوشیدن شراب نرگس و شراب ریحانی و غذا

فراریج مطبوخ با مصالح گرم (و اگر باشد) در فم معده ضعف فرا رسد

اطریفل افسنتین و شراب افسنتین (و اگر باشد) پس مربی و آشامیدن

قوی یا زیادتی در جماع پس تلطیف غذا کنند.

فصل ششم

در نفث الدم — علاجش فصد باسلیق است و خورده شود

قرص کهربا [illegible] لسان الحمل یعنی آب بارتنگ و [illegible]

[illegible]

و دم الاخوین و اقاقیا و روغن بادام و غذا اجتناب کرده شده از
عدس و نبیذ و آب سماق و خورانیدن گل ارمنی و طباشیر سفید است

فصل هفتم

در ضعف معده و آن (اگر باشد) از سوء مزاج سرد از اجتماع
بلغم در معده پس (اگر باشد) از سوء مزاج بارد پس علاجش تیز
گرم زنجبیل و دارفلفل و نانخواه و مصطکی رومی از هر واحد نیم درم معجون
کرده شده بعسل مصفی و غذا اسفیدباجات معموله به پلپل و دارچینی
(و اگر باشد) از اجتماع بلغم پس علاجش قی کردنست بعد طعام یا سکنجبین
بدو سینکر تر کرده باشند و دران ترب و خردل و نوشیده شود و بران
آب افشرده برگ ترب و صبر کند ساعتی تا اینکه تحلیل شود طعام و
قطع شود بلغم باز نوشیده شود بر آن نوشیدنی بسیار از آب گرم
باز قی کند

فصل هشتم

در غشی و آن یا اینکه عارض شود بعد خوردن و یا قبل آن
پس (اگر باشد) بعد خوردن علاجش تقلیل غذاست او

نوشیدن شراب تفاحیه یعنی سفرجلی وغیره) اگر باشد) معده بارد (واگر باشد) گرم رب سفرجل مناسب است۔ (واگر باشد) قبل خوردن پس علاجش قے کردن است با رب ترب و نوشیدن رب انار تیار کرده شده با پودینه۔

فصل نهم

در مغص یعنی تمدد در امعاء دقیق در وجع لاذع و سبب آن ریح است که غالب نمی‌شود حرارت به تحلیل آن به سبب غلبه آن و پیدا می‌شود از آن ریاح و قراقر پس علاجش اینکه داده شود کمونی و شراب ریحانی آمیخته شده و در آنچه پخته باشند در آن رازیانه و تکمید کنند بمنادیل گرم و برآوردن ریاح بچشانیدن کندر و کمونی و برگ سداب

فصل دهم

در فواق یعنی هچک و آن جمع شدن اجزاء معده است و تنگی آن به دشواری برای دفع شیئ موذی پس چون دفع نمی‌شود گردد پس پیدا می‌شود فواق و آن آواز کننده است ولیکن اگر حادث

پیشود از حرکت بعد خوردن یا وقت خلو معده از طعام پس اگر عارض
شود بعد خوردن پس علاجش آرام گرفتن است و بیدار بودن
و خائیدن نعناع و سنبستر یعنی نعنام و مکیدن انار شیرین و سفرجل
شیرین (و اگر باشد) وقت خلو معده از طعام یا (اگر باشد) پس استفراغ
در آب گرم و باشد آن پس جرعه جرعه نوشیدن بیمار روغن بادام (و اگر
نباشد) پس آن پس علاجش حب شبیار و ایارج فیقرا و نوشیدن
سکنجبین و علنجبین عنصلی یعنی کهنه با آب انیسون و مصطکی و
تلطیف غذا است -

فصل یازدهمین

در هیضه و اسهال و لکن -

هیضه پس سبب آن سوء هضم و فساد غذا است در معده پس میخواهد
ناریه یعنی ماده صفراویه ناریه از آن علو را پس دفع می شود
یعنی و از جهت اسفل را پس دفع می شود اسهال و علاج هر دو سبب
که فرو کند غذا را جانب اسفل مانند آب نیم گرم و جلاب و روغن بادام
و باز شراب حصرم یعنی نبیذ و شراب ریباس لیکن -

اسهال پس اگر باشد آنچه خارج می‌شود مختلف اللون و
باشد با آن تقطیع یعنی منفصل بود و با چند زمانهٔ شرب دوای مسهل
معتاد پس سزاوار است اینکه بند کرده شود تا وقتیکه پیدا نکند ضعف
پس (و اگر باشد) با تقطیع یعنی بخشش بخشش و اندک اندک (و باشد)
درد شکم و قراقر و ریاح و باشد با آن تشنگی پس بند کنند بمخیض
البقر یعنی دوغ گاو و بکلیچه مسحوق با آب سویق شعیر بدرسنگه
پخته باشند دران سفرجل (و اگر باشد) با قراقر و ریاح و نباشد
با آن تشنگی پس علاجش نوشانیدن تخم مرو یعنی کنوچه مقلو
یعنی بریان مسحوق و مصطکی مسحوق بآب انار و سفرجل۔

فصل دوازدهم

در زحیر یعنی پیچش و آن برزور آوردن شکم است گرانی را
زود زود بقوت و برآمدن رطوبات بلغمیه کفدار قلیلة المقدار
پس اگر (نباشد) با آن خون پس علاجش اینکه نوشیده شود روغن
نسرین سه درم مع لب حب الرشاد یعنی تره تیزک که بهندی
چکا گویند بریان و بخورند زبیب و غزول و لب جوز بان

(و اگر باشد) با خون پس نوشانیده شود روغن بادام ۳ درہم

با تخم شاه سفرم یعنی نازبو بریان و بخورند زردی بیضه مشوی

فصل سیزدهمین

در قولنج (ف ۱) و آن گاه باشد از بلغم لزج یا ریح غلیظ و گاه باشد

از بسیار شکل اغذیه پس (اگر باشد) از بلغم لزج و ریح غلیظ پس

علاجش خوردن ایارج فیقرا بروغن بید انجیر ریخته شده بر آب

خیار چنبر و ماء نیز اعمر و غذا ماء اللحم (ف ۲) بے نان و اگر باشد از بیس

پس علاجش آب انجیر و قند سپید و روغن کنجد و غذا شوربای

اسفیداج مطبوخ باللحم

فصل چهاردهمین

در دیدان (ف ۳) که متولد شود در شکم و علامات آن زردی رنگ

و سیلان رطوبت از دهن و درد شکم و غثیان یعنی شوریدگی

ف ۳ دواء القبل کالرمل [illegible] برگ شبت [illegible] کمیلہ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دل و علاجش مثل نوشیدن ایارج مرکب از افسنتین و شحم حنظل و حب النیل و برنگ کابلی و تلطیف غذا ۔

فصل پانزدهم

در درد جگر اگر باشد با سرخی رنگ و امتلا بدن علاجش اینکه فصد باسلیق کنند از دست راست و نوشیده شود عصیر هندبا یعنی عصارهٔ کاسنی با سکنجبین بزوری و طلا کنند بر جگر صندل سفید معه آب ورد و کافور و بنوشد جلاب ماء الشعیر و سکنجبین و بخورد ماء الحصرم با نان (و اگر باشد) با سفیدی رنگ و قلت تشنگی پس علاجش اینکه نوشد جلاب امرو سیا هر روز درهمی بماء الاصول و بزور و روغن بادام تلخ و عصافیر و طیور بری

فصل شانزدهم

در استسقا و سبب آن برودت جگر است و اقسام آن سه است ۔

طبلی و آن آنست که هرگاه نوازند شکم را باشد آوازش چون آواز آواز طبل ۔

وزقی وآن آنست که باشد شکم در انحالت مانند مشک پر باد۔
ولحمی وآن آنست که باشد جسم از و متورم بورم رخو بی
حرکت یعنی نرم وسست که پنهان می شود بفرو بردن انگشتان
وعلاجش در ابتدا در نوعین اولین پس قی کردنست
ولیکن در ثالث پس فصد است ولیکن بعد استحکام پس تلیین
طبیعت است باهلیلهٔ زرد وغاریقون وخیار شنبر وآب شاهتره
وکاسنی صحرائی مرة بعد مرة تا اینکه نیکو گردد۔

فصل هفدهمین

در ورم طحال یعنی سپرز وآن (اگر باشد) باسیاهی رنگ و
رنگینی قاروره پس علاجش فصد باسلیق است از دست یسری
ونوشیدن عصارهٔ برگ گلنار وکاسنی تر مع سکنجبین بزوری
(واگر باشد) بانکدورت رنگ یا سبزی وباشد معده ضعیف
وهضم ردی علاجش خوردن ایارج فیقرا ولطیف
غذا است وادرار بول است بماء الاصول وبزور و
شراب کهنه ریحانی وتضمید طحال۔

فصل هیجدهم

در یرقان هرگاه زرد گردد جلد ایشان و چشمان او بعد درازی استعمال اطعمهٔ غلیظه و نباشد باو حمی پس یرقانست (دوا اگر باشد) مع آن دلایل حرارت پس علاجش نوشیدن آب کاسنی و رازیانه با زطبیخ هلیلهٔ زرد و زبیب و خیارشنبر و قند و غاریقون و غذا اسکباج الحامض یعنی از سرکه ترش تیار کرده شده (دوا اگر باشد) با آن دلائل حرارت پس علاجش اینکه خورد حب غافث الیالی ستواتر و دخول حمام و به بوید سرکه برای دوری زردی چشمان ـ

مقالهٔ هشتمین

در امراض بقیهٔ اعضا و آن مشتملست بر چند فصول ـ

فصل نخستین

در درد گرده هرگاه عارض شد درد گرده و باشد در بول سرخی علاجش اینکه فصد سلیق کنند و نوشند سکنجبین با بزرقطونا یعنی اسپغول و تخم خیار و بادرنگ مقشر لیس

اگر نه کفایت کند تلیین طبیعت نمایند بآب فواکه و خیار شنبر و

قند سفید و اگر بول خونی آید پس نوشند آب خرفه و گل ارمنی و

دم الاخوین و کندر و خشخاش و تخم خرفه (و اگر باشد) در بول ریگ

پس نوشند تخم تربز و تخم بادیان و غذا مزوره ماش و عدس

و اگر پیدا شد سلس البول پس نوشند سویق شعیر بآب سرد و

خورند ماهی تازه —

فصل دویمین

در امراض مثانه هر گاه که پیدا شد ریگ در مثانه پس علامتش اضطراب

اینکه نوشیده شود قند مطبوخ نانخواه و تخم کرفس و بادیان و

تخم تربز بآب شکر و غذا آب نخود باشد و که در هندی سویا باشد

و کمون و روغن جوز (و اگر پیدا شد) تقطیر بول پس (اگر باشد)

با آن دلایل حرارت پس خورند سکنجبین بزوری و اطریفل و حندقوقون و

در سرما معجون بلادری و معجون فنجنوش و خوردن نان باجو

(و اگر باشد) با آن دلایل حرارت پس علاجش علاج کلیتین

است که با دلایل حرارت باشد —

فصل سومین

در امراض مقعد لیکن درد و ضربان انچیکه عارض میشود۔

از ورم حار پس علاجش اینکه نشیند بیمار در آبیکه پخته باشد دران بنفشه و پوست خشخاش و شعیر مقشر و قوق و برگ خطمی و برگ لوبیا و تضمید کنند موضع را بزردی بیضه و روغن گل و لیکن۔

باسور که بعضش بواسیر است پس آن جسمیست که پیدا می شود از فساد اغذیه و سوداء و باشد داخل شرج و گاه باشد خارج آن پس (اگر باشد) مع سیلان خون و دلایل حرارت پس علاجش خوردن اقراص کهربا است و اقراص گلنار (و اگر نباشد) با آن دلایل حرارت پس علاجش خوردن حب مقل و اطریفل است و غذا اسفیداجات باکرات یعنی مارچوبہ و بهیون۔

فصل چهارمین

در خروج آب از قضیب اگر باشد پیدایش آن از ضعف مقام منی پس علاجش اطریفل معجونیکه انگوزه پخته باشد یا بام

وغذا اسفناخ وکدو باشد از حدّه منی پس علاجش تخمهای
سرد با دوغ است -

فصل پنجم

در اماس انثیین لیکن ورم حادث در انها پس علاجش در
ابتدا اینکه فصد کرده شود باسلیق و طلا کرده شود مقام معلول با صندل
و کافور و گلاب - باز ملین طبیعت است با قرص بنفشه و
اقراص بزرگیه و تضمید مقام بزرگیه با آرد باقلا و پیه گرده بز کوهی
و غذا آب حصرم بروغن بادام -

فصل ششم

در فتق و آن فرود آمدن بعض امعاء و ریاح غلیظه است
جانب خصیتین بجای مجاری تنگ پس سزاوار اینکه استوار
کرده شود مجرا اینها بست محکم و بسته کند علیل با سنغرینا و
معجون فودنج -

فصل هفتم

در افراط طمث یعنی زیادتی حیض و ضعف باه بگیرد آن

زیادتی حیض پس علاجش فصد باسلیق است و تلیین
طبیعت بحب اصطمخیقون و غذا حلیات یعنی سرکه آمیز و زیرباج
یعنی با مصالح گرم و لیکن

ضعف باه پس هرگاه عارض شد بگرم مزاج پس نوشیده شود
روغن و چرب شیرین و شیر با شکر و ترنجبین و بخورند ماهی تازه
بریان گرم و اگر عارض شد با سرد مزاج پس بخورد زنجبیل مربی
و جندیقون و بیضه نیم برشت با دار فلفل و کنجشکان بریان و مواقفت
کند با شراب کهنه

فصل هشتمین

در نقرس و عرق النسا و وجع مفاصل و زوال فقرات
و سبب این علتها یکیست و آن وقوع نزله است اگر نزله واقع شد
در مفصل انگشت پا (باشد) نقرس و اگر (واقع شد) در مفصل ورک
(باشد) عرق النسا اگر (واقع شد) در مفاصل فقرات پشت
(باشد) حدبه و اگر (واقع شد) در مفصل عام (باشد وجع مفاصل)
و علامت آنکه باشد با دلایل حرارت پس علاجش فصد باسلیق

است و ثقال و نوشیدن طبیخ ہلیلہ کابلی و ہلیلہ سیاہ و سورنجان و سنائی مکی و شہترہ و نانخواہ بود و واجب است دران تلطیف غذا و پرہیز از جماع و غذا مزورات تا آب نخود (داک باشد) با و لایل برودت پس علاجش قے است در ہر صباح دو بار بعد خوردن طعام قاطع بلغم باز بخورند حب اصطمخیقون و استعمال حقنہ تیز و غذا آب نخود بروغن بادام۔

فصل نہم

در درد والی و فیل پائی لیکن

دوالی پس آن رگہاے غلیظ پیچیدہ است کہ ظاہر میشود در ساق بسبب خون سوداوی کہ میریزد جانب آن و علاجش اینکہ شروع کند بفصد باسلیق باز تلئین طبیعت است بانچہ خارج کند سودا را و لیکن۔

فیل پای پس آن چیزیست کہ فربہ میشود بآن عضو و غلیظ می گردد بسبب مادہ غلیظ سوداویہ کہ میریزد جانب پا و علاجش قے کردنست مرۃ بعد مرۃ باز تلئین طبیعت است بحب سورنجان

مراتب بسیار و تلطیف غذاست ـ

مقالهٔ خمسین

در علل ظاهره که در ظاهر جسم باشد و حمیات و آن مشتملست بچند فصول ـ

فصل نخستین

در سعفه رطبه که بهندی گنج گویند سبب آن کثیف شدن مادهٔ رطبه است در ظاهر جسم و علاجش فصد است و پاک کردن جسم بآب هلیله کابلی و سیاه و افتیمون و اصلاح غذا و طلا کنند بر موضع سعلوم بروغن کنجد و شمع یعنی موم و غذا نان سفید و گوشت خفیف ـ

فصل دویمین

در بهق یعنی چهپ و جذام و لیکن
بهق پس علاجش فصد میکردنت به عصارهٔ ترب و سکنجبین و اگر کفایت کند این پس نوشد شربت لوغاذیا یا ازایارج جالینوس و تلطیف غذا نمایند لیکن

[illegible]

جذام پس علاجش فصد است باز تلیین طبیعت تا بکه خارج کند سودا را یکے بعد دیگرے و طلا کنند جسد او را بشبیه به تریاق افاعی منقوع در شراب و بنوشند شیر و سعوط کند هر روز بروغن کدو و غذا اسفیدباجات ـ

فصل سومین

در حکه و جرب و این هر دو اگر باشند با دلایل کثرت خون پس علاجش فصد است و تلیین طبیعت بحب شبیار و هلیله زرد و ورد و مصطکی و غذا نان سفید و لحم خفیف و پرهیز کند از جماع و شراب و حمام بسیار کند بعد تنقیه

فصل چهارمین

در شری و حصف

شری که در هندی پتی گویند پس علاجش طبیخ هلیله زرد است و مثل آن ـ

حصف گرم خشک که بهندی بهوسی گویند پس سبب آن کثرت شوریت عرق است و کمی اغتسال و پیدا شدن از هوای گرم

و علاجش اینکه نگذارند سفر کنند و اختیار کنند مواضع بارد

را و طلا کنند مواضع بثره را به تخم تربزه مقشر مسحوق با آب گل۔

فصل پنجم

در حصبه و جدری و ثولول لیکن

حصبه یعنے سرخچه که بهندی گوبری گویند

و جدری که چیچک باشد علاجش نوشیدن ماء الشعیر و شکر

و آب انار بستانی بر روغن گل و بخورند سویق شعیر و آب بارد و شکری

و بنوشند بعد تلیین طبیعت ماء الشعیر با طباشیر تیار کرده شده

به تخم زرشک باز آب کاسنی با شکر و لیکن۔

ثولول یعنے زخها که بهندی مسا باشد علاجش طبیخ افتیمون

و خوردن اهلیلج و ایارج روغن۔

فصل ششم

در اورام هرگاه باشد ورم در عضوی جا در اعضاء رئیسه

پس واجب است اینکه ابتدا کند در علاجش بر دوادعات

باز تدریج کنند با آمیزش محللات با آن تا وقت انتها باز بس کنند

بر محلات بوقت انحطاط

و ورم یا دموی یا صفراوی یا سوداوی یا بلغمی باشد لیکن

دموی پس علامات آن سوزش و زیادتی حرارت لمس و سرخی

رنگ و ضربان ولیکن ــ

صفراوی پس علامات آن حرقت و افزونی حرارت لمس و

زردی رنگ و علاج هر دو فصد است باز تلیین بطبیخ هلیله و

ماء الفواکه (اگر باشد) و رید ن اخلاط غلیظ باز طلا کنند مقام

را با خایه سرد (و اگر باشد)

سوداوی پس علامات آن سختی موضع و برودت لمس و سیاهی

رنگ و علاجش اسهالست بانچه برآرد سودا را (و اگر باشد)

بلغمی پس علامات آن اینکه باشد رخو بحدیکه در می آید در آن

انگشت و باشد سپیدی و سردی لمس و علاجش تلیین طبیعت

است بانچه خارج کند بلغم را

فصل نهم

در سرطان و خنازیر لیکن

سرطان بیرا آن و ہیست تحت و بازوے آنست بیخہای بسیار
و علاجش فصد ہست از اکحل و اسہال متواتره بطبیخ افتیمون
و پرہیز از اغذیه حاره و مولده سودا مانند عدس و بادنجان
و غذا گوشت حملان یعنے بره نرماہه و دجاج و شراب رقیق
خنازیر پس سبب آن بلغمیت و تخمه و علاجش تقلیل غذا
است و ترک عشا و اعتدال نوشیدن آب و تلیین طبیعت است
بچیزیکه خارج کند بلغم را و درست کردن طلی داطست بعاجین
مقویه و طلا کنند عضو علیل را بمحللات و منضجات -

فصل هشتمین

در حمیات

حمی بر دو قسم است قصیرة الزمان و طویلة الزمان پس
(اگر باشد)
کوتاه مدت پس آن حمی یومیست (و اگر باشد)
دراز مدت پس یا اینکه باشد مادی یا نه پس اگر باشد
مادی پس آن

حمی دقیت که عارض میشود در اعضاء اصلیه (واگر باشد) مادی
پس ماده آن ضروریست اینکه باشد داخل عروق یا خارج آن
پس (اگر باشد)
داخل عروق منقسم می شود جانب دمویت و صفراویت
و بلغمیت و سوداویت (واگر باشد)
خارج عروق پس منقسم می شود طرف صفراویت و بلغمیت و
سوداویت و نباشد دموی لیکن۔

حمی یوم پس او آنست که پیدا می شود از نشستن در آفتاب و
رفتار در آن در موسم صیف و از خوردن اغذیه گرم یا غضب سخت
و یا ماندگی و علاجش اشربه بارده است و بعد پیت بارده
در آب سرد بر فی و سزاوار است اینکه داخل شوند در حمام بعد زوال حمی
و غسل کنند با آب نیم گرم و تلطیف غذا نمایند روزی یا دو روز و لیکن

حمی دموی پس آن مطبقه یعنی لازمه و دایمه است و پیدا شدن آن
یا از گندگی خونست یا از زیادتی آن و علاجش فصد است و
برآوردن خون بسیار و خشکی مزاج تا ب ایام زرشک (واگر باشد)

طبیعت یابد پس بنوشند آب اجاص یعنی آلو و عناب و تمر هندی

با طبرزد و غذا مزوره ماش و کدو بروغن بادام و اگر باشد طبیعت

معتدل پس غذا مدسیه حامضه و آب رخوه بروغن بادام خورند و لیکن

حمی صفراوی که داخل عروق است پس کن آن تپ مطبقه است

و علاجش فصد است و اخراج خون بقدر ضرورت و تلیین طبیعت

با آب آلو و تمر هندی و شیرخشت و لازم گیرد بیمار اقراص کافور

سبا صبا و ماء الشعیر وقت طلوع آفتاب و لیکن

حمی صفراویه که خارج عروق است پس منقسم شود با خالصه و غیر آن و

خالصه و آن آنست که فرو نگردد مدت تپ آن بر دوازده ساعت و این غب

و غیر خالصه و آن آنست که فرو نگردد بر دوازده ساعت و آن شطر الغب

است و علاج شان فواکه و تمر هندی و خیار چنبر و مثل آن و

در روز افاقه ماء الشعیر دهند صبح و شام و لیکن

حمی بلغمی داخل عروق علاجش فصد است باز تلیین طبیعت

بچیزی که برآرد بلغم را و غذا ماء الشعیر و لیکن

بلغمی خارج العروق پس علاجش تنقیه معده است آب ترب و سکنجبین بزوری وخوردن گلقند و غذا ماء الشعیر و آب نخود بروغن بادام ولیکن۔

حمی سوداوی خارج العروق و داخل پس همین حمی ربع است پس واجب است اینکه رعایت کرده شود دران حفظ قوت برسانیدن مشتهیات پس بدرستیکه آن از امراض مزمنه است وتا وقتیکه ظاهر شود علامات نضج غذاء مریض فراریج باشد و نوشد در نوبت سکنجبین بآب نیمگرم و منع کند علیل را از غذا قبل نوبت پس هرگاه ظاهر شد آثار نضج پس واجب است اینکه نوشد طبیخ هلیله سیاه هندی با خیارچنبر و ترنجبین و واجب است اینکه عنایت مصروف نمایند جانب ادرار بآب کرفس و بادیان وچون کوتاه شود تیزی حمی پس لازم گیرد بیمار حب غافث و بخورد فراریج ولیکن ـــ

حمی مرکبه پس او آنست که مختلف باشد ادوار و نوبات او و مختلف گردد احوال محموم تا اینکه روزے نیکو گردد و روزی بد و مختلط گردد علامات و دلائل آن پس علاجش اختلاف ادویه است

[illegible]

بسبب اعراض ظاهره ولیکن۔

تپ دق پس از شان اوست اینکه پیدا شود بعد حمیات متطاوله و علامات آن گداختن گوشت و سقوط قوت و باریک شدن آواز و فرو رفتن چشمان و سرخی بهر دو رخسار و علاجش اینکه لازم گیرد بیمار ماء الشعیر و دخول حمام هر روز و قیام نماید در حمام سرد تر و نشیند در آب نیم گرم و مالش روغن کدو و بنفشه نمایند و بر سینه او همیشه پارچه تر نگاه بکه دران صندل و کافور سائیده و سرد کرده به برف دارند و **غذا** ماهی بریان بروغن بادام و خیار و بادرنگ و برای آنست معالجات دیگر که بلندی می گزینند از مرتبه این مختصر۔

مقاله دهمین

در قوتهای اطعمه و اشربه مالوفه معتاده و آن مشتمل است بر چند فصول۔

فصل نخستین

در حبوب یعنی غلها۔

حنطه یعنی گندم و گیهون	باقلا یعنی پهپهنج و مٹر	سمسم یعنی کنجد و تل
حار رطب است در درجهٔ اول	بارد یابس است در درجهٔ اول	حار لین است در درجهٔ اول
شعیر یعنی جو	حلبه تخم است معروف بهندی میتهی	خشخاش
بارد رطب است در درجهٔ اول و این	حار است اول و یابس است در درجهٔ دوم	بارد است در اول یابس در درجهٔ دوم
جاورس یعنی کاورس یا جو	ماش یعنی مشنگ و مونگ	بذر الکتان یعنی السی
بارد یابس است در درجهٔ دوم	بارد رطب است در درجهٔ اول	حار لین است
حمص یعنی نخود و چنا	لوبیا	شهدانج یعنی شاهدانه و بهنگ
حار رطب است در درجهٔ اول	حار رطب است	حار یابس است در درجهٔ دوم
عدس یعنی نسک و مسور	ارز یعنی برنج و چاول	
بارد است در اول و یابس است در درجهٔ دوم	قابض است معتدل و یابس است در درجهٔ دوم —	

فصل دویمین

در لحوم و بیض یعنی گوشتها و تخم مرغان —

لحم الغنم یعنی گوشت بز و بزیکا گوشت حار رطب است

ماخلا التیس یعنی بزیکه بیگا بود و اجستن میباز و ماده را این آن

بارد و یابس است —

لحم البقر یعنے گوشت گاو و گائے کا گوشت بارد یابس است۔

لحم العجل یعنے گوشت گوسالہ و بچھڑے کا گوشت معتدل است۔

لحم الحیوان البری یعنے گوشت جانوران دشتی و جنگلی جانور کا گوشت بسیار گرم و خشک میباشد از گوشت حیوان اہلی یعنے خانہ پرورد

لحم العصافیر یعنے گوشت گنجشکان و چڑیوں کا گوشت گرم و خشک است در درجہ دوم

لحم الطیر المائی یعنے گوشت پرندہ آبی و پانی کے چڑیوں کا گوشت بسیار سرد تر میباشد از گوشت پرندگان غیر آبی۔

لحم السمک الطری یعنے گوشت ماہی تازہ و تازہ مچھلی کا گوشت بارد است زود ہضم ولیکن۔

تخمہای مرغان پس

بیض الدجاج یعنے تخم ماکیان و مرغی کے انڈے پس زردی آن گرم است و سپیدی آن سرد است و بر ہمینگ سوا اسے اینست کہ گوشت او دارد کہ تخم دادہ است

در زمانیکہ بعمل طبع در آمد
دیباچہ از ... دیباچہ آن
اعلی و اعلی دوجی ...
جلی سنہ ۱۲۸۳

فصل سومین در لبنیات

در لبنیات یعنے شیرہا۔ شیرہا ہمہ بارد و رطب میباشند مگر اینکہ

البان البقر یعنے شیر مادہ گاو آن و گائے کا دودھ

سمن یعنے روغن گاو و گھی گائے کا گرم و ملین است۔

زبد یعنے مسکہ و مکھن بسیار کم حرارت دارد۔

جبن الطری یعنے پنیر تازہ بارد و رطب است۔

خریف یعنے ضد تازہ حار یابس است۔

عتیق یعنے دیرینہ حار یابس است۔

فصل چہارمین در بقول

در بقول یعنے ترہا

کراث یعنے گندنا سبزی کہ مثل سیر میباشد حار یابس است

طرخون و نعنع یعنے پودینہ باغی این ہر دو حار یابس اند۔

سلق یعنے چقندر بارد و رطب است۔

جرجیر یعنے ترہ تیزک حار یابس است۔

کزبرہ یعنے کشنیز و دھنیا بارد و رطب است۔

بصل یعنے پیاز حار یابس است۔

ثوم یعنے سیر و لہسن حار یابس است۔

خس یعنے کاہو یا تخم آن بارد رطب است۔

اسقاناخ یعنے پالک معتدل است بحرارت و برودت۔

کرفس یعنے اجمودہ حار یابس است۔

بادروج یعنے ریحان کوہی حار رطب است۔

شبت یعنے شود و سویا حار یابس است۔

ہندبا یعنے کاسنی بارد یابس است

حب الرشاد یعنے ترہ تیزک و ہلیون

فجل یعنے ترب و مولی ہر دو گرم خشک اند

فودنج یعنے پودینہ حار یابس است۔

حماض یعنے ترشک و چوکا بارد یابس است۔

کشوث یعنے گیاہے بے بیخ واکاس بیل حار یابس است۔

فرفخ یعنے خرفہ بارد رطب است۔

بقلۃ الیمانیہ یعنے چولائی بارد رطب است۔

لبلاب ربیعی یعنے عشق پیچان بارد رطب است وخریفی
حار یابس است۔

باذنجان یعنے بیگن حار یابس است لیکن مولد سودا و نفاخ

اصول القول

فجل یعنے ترب وموئی قاطع بلغم حار یابس است۔

کرنب یعنے کرم کلہ حار یابس است۔

تفاح الجن یعنے مہرگیا حار رطب است بطی الانہضام۔

شلجم حار رطب است زود ہضم۔

فصل پنجمین

در فواکہ یعنے میوہ ہاے تازہ

رطب یعنے خرمائے تر وعنب یعنے انگور و داکھ ہر دو
حار رطب اند ملین طبیعت۔

تین یعنے انجیر و جوز یعنے گردگان واخروٹ ہر دو
حار رطب است۔

رمان حلو یعنے انار شیرین ومیٹھا انار معتدل حرارت ورطوبت است

وحامض یعنے ترش بارد یابس است۔

عناب یعنے کنار ولایتی و ولایتی بیر حار رطب مسکن خون است

خوخ یعنے شفتالو بارد رطب است۔

کمثری یعنے امرود و سفرجل یعنے بہ کہ آبی نیز گویند بارد یابس اند و مقوی معدہ

اجاص یعنے آلو بخارا بارد رطب است۔

تفاح یعنے سیب بارد یابس مقوی قلب۔

مشمش یعنے زردآلو بارد رطب است۔

بطیخ حلو یعنے خربزہ شیرین حار رطب است۔

وغیر الحلو یعنے ناشیرین بارد رطب است۔

سوسن اسود یعنے مہک سیاہ کالی مٹی حار رطب است۔

وابیض یعنے سفید معتدل الحرارت۔

قثاء یعنے بادرنگ و کھیرا و خیار یعنے ککڑی ہر دو بارد رطب اند لیکن

فواکہ یابسہ

یعنے میوہ ہاے خشک۔

عناب معتدل الحرارت و غلیظ است

سفستان یعنے سپستان و لسوڑا حارست باعتدال

لوز حلو یعنے بادام شیرین حار لطیف است باعتدال

فندق یعنے ریٹھہ معتدل الحرارت۔

جوز حار یابس است۔

خوخ معتدل الحرارت۔

مشمش حلو معتدل الحرارت۔

و حامض بارد است۔

فستق یعنے پستہ حار یابس است۔

زبیب یعنے مویز منقی حار لطیف است۔

زیتون اسود حار یابس است۔

و ابیض بارد یابس است۔

فصل ششم

در ریاحین یعنے گلہا و بوٹا۔

گلسرخ بارد و قابض است۔

سوسن حار یابس است۔

نرجس یعنے نرگس حار رطب است۔

بنفسج یعنے بنفشہ بارد رطب است

مرزنجوش یعنے مرزنگوش و دو نامرد حار یابس است۔

نمام یعنے سسنبر حار یابس است۔

نسرین یعنے نسترن و سیوتی و شاہسفرم یعنے نازبو

تلسی مائل اند جانب گرمی و خشکی۔

خزامی یعنے شبو حار یابس است۔

قلنجمشک حار یابس است۔

خیری یعنے گل خیرو معتدل الحرارت است۔

لفاح یعنے ثمر مردم گیاہ بارد مخدر است۔

جلنار یعنے گل انار معتدل الحرارت است۔

یاسمین الاخضر یعنے چنبیلی سبز حار یابس است۔

و ابیض معتدل الیبس بارد و قابض است۔

بابونج یعنے بابونہ حار یابس است۔

کافور یعنے کپور۔ بارد یابس است۔

فصل ستین در ادہان

ادہان یعنے روغنہا۔

دہن الجل یعنے روغن کنجد و تل کا تیل معتدل الحرارت و یبوست است

دہن الجوز یعنے روغن گردکان و اخروٹ کا تیل حار یابس است

دہن اللوز یعنے روغن بادام معتدل الحرارت معتدل لین است۔

دہن بزرالکتان یعنے روغن السی حار یابس است۔

دہن الزیت یعنے روغن زیتون بارد یابس است۔

دہن البنفسج یعنے روغن بنفشہ معتدل البرودت والرطوبت است

دہن الورد یعنے روغن گل بارد یابس قابض است۔

دہن الیاسمین یعنے روغن چنبیلی و نسرین یعنے روغن سیوتی

حار یابس اند۔

دہن الخلاف یعنے روغن بید مشک و جہاؤ کا تیل معتدل الحرارت

و برودت است۔

دہن الخشخاش یعنے روغن خشخاش بارد مخدر خواب آور است۔

دهن الشهدانج یعنے روغن بنگ حار یابس است۔

دهن الجوزل یعنے رای کا تیل حار یابس است۔

دهن الفستق یعنے روغن پستہ حار لین است۔

دهن النیلوفر یعنے روغن نیلوفر بارد و رطب است۔

دهن المرزنجوش یعنے تیل دونا مروا کا حار یابس است۔

دهن السوسن یعنے روغن سوسن گرم و خشک است۔

دهن النرجس یعنے روغن نرگس گرم و لین۔

فصل هشتمین

در خوشبوها

مسک یعنے مشک و کستوری بسیار حرارت و یبوست دارد

عنبر نرم است در گرمی و خشکی۔

عود هندی یعنے اگر معتدل است در گرمی و خشکی۔

کافور بسیار خشک است و آن مرکب است از دو جوهر یکے

ازان سرد است و دیگرے ازان خشک است بسیار۔

زعفران یعنے کیسر و قرنفل یعنے لونگ گرم و لین است۔

صندل معتدل است [illegible]

جوز بوا یعنی جائپهل گرم و لین است ـ

قسط یعنی کٹ گرم و خشک ـ

سُک یعنی خوشبوئی مرکب سرد و خشک است ـ

سنبل یعنی سنبل الطیب بال چهر معتدل است در گرمی و خشکی ـ

بسباسه یعنی جوتری گرم و خشک است ـ

قاقله یعنی الایچی گرم و خشک است ـ

فصل نهم

در توابل یعنی مصالح نان خورش ـ

کزبره یابسه یعنی کشنیز خشک معتدلست در گرمی و خشکی
و کمون یعنی زیره و سعتر یعنی اویشن و کرویا نوعی از
زیره و نانخواه یعنی خواهنده نان و اجواین و شونیز کالادانه
و فلفل مرچ و دارچینی و زنجبیل و خردل رائی و خولنجان
کلنجن و اشق و انجدان هینگ همه گرم و خشک اند

فصل دهم

در زواصیر یعنی رنگین کننده

خل یعنی سرکه سرد و خشک است۔

مری گرم و خشک است۔

ثوم المربی بالخل یعنی سیر پرورده بسرکه یاوری دهنده بر هضم است

وکم گرمی دارد و هیجان۔

بصل المربی یعنی پیاز پرورده سرکه کهنه گرم است و لطیف و مدر بول است

اشترغار یعنی بیخ انجدان گرم غلیظ است۔

فصل یازدهم

در انبذه و اشربه و ربوب لیکن انبذه یعنی شراب پس

نبیذ العنب یعنی شراب انگوری گرم تر است۔

و عتیق یعنی کهنه گرم و خشک است۔

نبیذ زبیب یعنی شراب مویز معتدل است در گرمی و تری و نفخ آرست

نبیذ تمر یعنی شراب خرما و الدبس ملین اند لیکن۔

اشربه و ربوب

سکنجبین السکری ساده سرد است نافع است برا معده ناقص

بلغم است۔

واز انجمله

سکنجبینیکه تیار شده باشد از تخمها و تخمهائیکه بسیار گرم باشند واو مفید است برای معده

شراب البنفسج یعنی شربت بنفشه معتدلست در گرمی و سردی۔

رب التفاح و السفرجل یعنی رب سیب و آبی هر دو سرد اند۔

رب حصرم یعنی رب انگور خام سرد و خشک است مسکن تشنگیست

رب رمان حلو رب انار شیرین گرمست جید است برای معده مسکن شوریدگی دل و تشنگی است۔

رب توت سرد مطلق است برای طبیعت و تربیت برای گرمی

فصل دوازدهم

در مربیات

جلنجبین السکری یعنی گلقند شکری مقوی معده است و مسخن آن

عسلی یعنی شهدی بسیار گرم است ازو۔

بنفسج مربی یعنی مربای بنفشه معتدلست در گرمی و سردی نرم کننده شکم است

زنجبیل المربی یعنی مربای زنجبیل بشهد گرم کننده معده است۔

هلیلج الکابلی المربی یعنی مربای هلیلهٔ کابلی بشهد مقوی معده است و حفاظت کننده جوانی۔

سفرجل المربیان یعنی مربای آبی و سیب مقوی معده اند گرم خشک اند و قبض کنندگان سیلان صفرا

اترج المربی یعنی مربای ترنج گرم کننده معده است۔

فصل سیزدهمین

در احوال نجیتی لیکن

اسفیدباجات یعنی شوربائیکه دران مصالح باشد پس آن معین است

و خلیات یعنی سرکه آمیز مجففات و مرکبات ازان مانند آن۔

زیرباج یعنی شوربائیکه دران زعفران و فواکه خشک و مغز شود و سرکه باشد معتدل است۔

و لبنیات یعنی شیره جات سرد گرفته شده از آبهای افشرده چیزها مانند حصرم و رمانیه و سماقیه و تفاحیه پس قوت آنها حکم قوهٔ اصل آنها دارد لیکن

حلویات پس عسلی معین است بر هضم و مفید مبرودین و غلیظ است

و عجین غلیظ پیدا کننده سدد است والله اعلم بالصواب و حفظا

دانندهٔ تراست بخوبی ـ

رباعی

شکر حق را با اول و آخر | که جز او نیست اول و آخر
هست قانون چنین سن این سال ۱۳۰۵ | ناشتم اول بعد همین آخر

اعلان

ترجمہ تاریخ بخاری

[illegible] کو مژدہ ہو کہ جناب [illegible] نے بڑی کوشش اور کمال اہتمام سے
[illegible] کے سلسلہ میں [illegible] کو طبع کرا دی اور عنقریب بکمال خوشی
خریداروں کے ملاحظہ [illegible] تک پہنچنے والی ہے [illegible] کتاب جامعیت او
اختصار کے [illegible] سال گذشتہ [illegible] نے [illegible] حیثیت میزان الطب
[illegible] کتب [illegible] سے [illegible] فرمایا ہے [illegible] صاحب
ضرورت تحریر [illegible] اس کتاب [illegible] سے طلب فرماویں [illegible]
سید حسین صاحب [illegible] حیدرآباد دکن [illegible] طلب کریں
دراں کتاب کا حق ترجمہ [illegible] صاحب بدون اجازت مترجم
قصد طبع نفرماویں ورنہ [illegible] نفع نقصان کے ذمہ دار ہوں گے فقط
قیمت [illegible] ایک [illegible] خریداروں کے لیے کمیشن [illegible]

المشتہر محمد [illegible] مترجم کتب [illegible] حیدرآباد دکن محلہ [illegible]

[illegible]